ARCHIVAL
MANUSCRIPT

بسم الله الرحمن الرحیم

اشیا سوی این شیح ... گوناگون هم ... خیال ... بکنند و نگاشتن ...

... مرتبه ... التقید النظر ... [illegible] تحقیق خطابی باشد

... شیح ... آنکه ... بخشید ... [illegible]

... تبعیان ... بمعنی ... آسمان ... و برای ... چون ...

... صفات ... [illegible] ... داشتند ... بیشتر ...

... سس ... [illegible] ... خود ... نیک ...

باشند ... الشروع فی المقصود مستعینا بالله المعین و متمسکا بحبله المتین خدایا ...

پادشاها ... بزرگ ... آید ... کلام ... بلفظ پادشاهی ...

استعمال ... خدمت بندگی است لفظ پادشاهی ... خوانند زیرا که ... پادشاه را

که اصل ... [illegible] ... جایز ... همزه ... تحقیق

را افزوده ... و ... همزه ... مخارج جایز است

بلا ... است که تبدیل ... خدای ... است و ... پادشاهی که ...

خوانده اند در کلام القرآن ... بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هست

توئی ... عالم اجسام ... علوی و سفلی ... علوی فلکیات ... و آنچه ... و ...

بسایط عنصری ... مرکبات ... حیوان همه نیستند ... جمله اشیا

علوی و سفلی ... وجود ... آنچه هستی توئی ... هست ...

... هستی ... جلوه ... ایم ... هستی عالم همه

هستی او ... نه جهان ... توئی ... دانش آموز ...

... خاک ... دانش ... علم ... عالم ... هست

... هست ... طبیعی است ... و اوسط

[illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible]

قول است از کمال علم [illegible] دیگر [illegible] الواح [illegible] چه [illegible]

برقعهای درست [illegible] چه [illegible] جست [illegible]

جست [illegible] خرد [illegible] درست و آن [illegible] گوهر [illegible]

بر ثبات [illegible] است [illegible]

[illegible] کتاب است [illegible] برقعهای لوح [illegible] شد [illegible] وصف [illegible]

کرد [illegible] اتفاق [illegible] آن گواهی [illegible] [illegible]

عالم [illegible] بجز [illegible] حرف [illegible] است [illegible]

[illegible] روان [illegible] [illegible] چراغ [illegible]

[illegible] چراغ [illegible] [illegible]

توان بود که [illegible] شد [illegible] نفس [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible]

قطره آب [illegible] قطره [illegible] [illegible] آفرین [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] است [illegible] آب [illegible] گوهر [illegible] روشنی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] هزار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شناخت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سخنوران [illegible] شناسان [illegible] روشن [illegible] [illegible]

[illegible] است گوهر [illegible] است از الماس [illegible] [illegible] گرمی [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] کیفیت [illegible]

پیش از وجود مظاهر در خلوت بوده و طلب ... آفریدن از رحمت نفس نمود و از آن کما کان
هویت گوهر را ما را چیزی با شیخ مسند ... این گوهر اندر ... آن شیخ با لمعه و بار فارسی ...
چه مظهر را بدان سبب خشم این گویند ... در صحبت و با اکراه و ...
ظهور ... امتزاج است از این نفس ... است متوسط میان کیفیت ...
عن الف الظاهر گوهر آورد ... مدار و ثبات ... کیفیات ...
در سرشته ... منتظم ... نظر ... آمده بتقدیر ... بوجه ...
لتقدیر ... آید ... گوهر ... معلوم است ... جمیع ... الروح ...
نون ... که آب ... سعید ... دارد ...
گویند که آب ... ظلمت ... حضرت ...
و ... سلاطین ... مرتبه جمیع مراتب ... تشبیه
... جهت ... و ... شود ...
... شوی ... وجود ...
... تفصیل ... همچون ...
و تفصیل ... همچون آب و امواج آب ... اگر ...
... سر ... حباب ...
باشد و در حقیقت حباب آب بود ... ‌هستی اشیا ...
خیال ... دیده شود ... ظهور ...
محبوبیت در آن متمثل شود ... نگاه کرد ... حضرت ...
و تفصیل ... تعالی ... بود ... دعوی ...
... بعد ... قصه ... شدن ...

از غایت شهرت احتیاج بتفصیل نیست مقرر شده که از اوج افلاک بقبایل یمن بتبع سنه ابرهه
که از قبل نجاشی پادشاه حبش والی یمن بود و موجب گروهی از آدمیان تراد به که از آن جمله
بودند نه مسیحیه که اینها معتقد بگاه داشتند گفتند فاقد بیت در زمین حجاز ساخته از سنگ
و نه بر یار ایشان بیرون مدرک حسد او بجنبش در آمد و صنعا یمن کعبه با ز رخام آبنوس حرم
ساخته عمارت تقلید بموجب مساحت وی را از بنیان بنیاد کعبه ساخت و مردم را با مر
زیارت تکلیف کرد و نیز بعیوق رسید و باقیه مناسک فایست الوده از انجا روی رسته
ایشمعنی باعث اشتعال آتش غضب او شد بدرستی که شنفر که آن را در قبایل برگور با خویش
تخریب کعبه از مقر خود رحلت کرد چون بمکه رسید کعبه را بدان باز از افکند
طیرا ابابیل بر ایشان فرستاد و سنگها بر ایشان بارید و در پهلو را آمده سقط شدند ایشان را
آن که بر سر ... مید کشته شد که ایستاد شکایت این ... بگذشت و ملک شد که ابرهه سیاه آورد
فیل ابرهه را هم عیب ... وجه عجایب است و حوت را وا تمین کرد و اصحاب
فیل فیلی باشند که حرم را برای تخریب گرد آوردند که ابرهه بیت کوبد و خانه ... چو ابو طالب را کفتی
جد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ابو طالب ... الکعبه
آن خدا است که ... بود ... از ابو طالب ... حضرت ...
اکر طرف ... بابراهیم ... کلام ... تقریر ...
آنچنان که برهات خبر کنی با آنکه یتیم بود که ... پرورش ... و الم یجدک
یتیما ... تقریر ... که مقابل کو ...
... چنین کنی با ... ابراهیم ... الاشیا ... باضداد و با
در تقریر اول بیان ... و در ثانی ... حکمت البلغ عیار ... اره
سورت ... آنانکه ... بست ... نبوده

... و ...

... ابوطالب سلیم ... بکار ... تعلق ... اگر ...

مجال اعتراض باشد و اما بکشاده پیشانی ... آورد ...

... مشغول ... گوید ... شعر ...

... شعر ... انتقال ... لطف ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... گوید ... بر ... کرده ام ...

کرده ام ... الرحمن الرحیم ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... طریق ... آیت ... قرآن ...

لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ...

... دوستان و دشمن ...

... مفارقت ...

دوستان ... دوست ... و ...

شهادت ایشان ... بعد از آنکه ...

بر خلاف ... عداوت ... دوستان ... دشمنی ...

... ایشان ... تقسیم ... دولت ...

... آب ... چشمه ...

... مجال ... کار ... تقسیم ...

از زبان یا سینا یا از دل یا از جوارح دیگر [illegible] را با دو تا آن شد کلید گر اندازه خویشتن

مدلول [illegible] بنده در [illegible] بس ما را است [illegible] بنده کلید در یافت دارد

گم [illegible] که بعد از خویشتن در تو یعنی ذات و صفات [illegible] ذات و صفات خود [illegible]

گرد خلق الله آدم علی [illegible] صورته [illegible] نسبت [illegible] نشوی که حق

شناسی کسی [illegible] کند [illegible] چو پاره کنند [illegible] انتهایت عارف

تو ترا ببیند [illegible] با ملک [illegible] قیامت [illegible] آسمان سیاه کرده [illegible] پاره شده آدمی

تشبیه [illegible] نظر با اینجا است منزل شناس چو زمین گرفته [illegible]

از [illegible] شناسا [illegible] نظر با اینجا است که خدا را جز بخدا نتوان یافت [illegible]

[illegible] وجود را [illegible] منطقی خدا را باید [illegible]

[illegible] عالی [illegible] است [illegible]

او بنده [illegible] گشتن [illegible]

بر [illegible] گشتن کنایه از [illegible] معروف است [illegible]

است [illegible] آنچه [illegible] قصور و [illegible]

[illegible] بلند است [illegible] عنان [illegible] بلند [illegible] سیلاب

سوای تو [illegible] راه [illegible] مقصود و عنان [illegible] طریق سلامت

عاقبت [illegible] نگاه تو [illegible] ره تو [illegible]

و [illegible] ابدان [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] آدمی است شود [illegible]

[illegible]

[illegible] همون [illegible] اندازه [illegible] مقدار است [illegible]

[illegible] قابل قسمت باشد [illegible] قسم است [illegible] منفصل

و منفصل

نسبت یافته به پیچیده قال [illegible] سیاه و سپید [illegible] سپیدهای روی چهره و خالهای [illegible] فقد
بود [illegible] بیعت [illegible] سلاطین [illegible] دیگر [illegible] خلافت [illegible] عباس [illegible] محمد
بخاندان [illegible] بوده و اگر [illegible] تا [illegible] سال [illegible]
[illegible] بود که [illegible] محمد بن علی بیعت کردند و [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible]
سال اول [illegible] مفتاح و آخرین [illegible] المعتصم [illegible]
[illegible] سپیدی [illegible] آنست [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] چهار [illegible]
[illegible] صورت [illegible] بالا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] چهار [illegible] انگشت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ستون [illegible]
کشتی [illegible] انگشت او انگشت [illegible] انگشت [illegible] معجزه [illegible]
آنحضرت [illegible] گوید رسول علیه السلام [illegible] ستونی [illegible]
چون [illegible] مسجد [illegible] میکرد [illegible] منبر ساختند [illegible] منبر [illegible] ستون
[illegible] آنحضرت از منبر [illegible] آن
ستون [illegible] گویند [illegible] ستون [illegible]
بود [illegible] معجزه [illegible] انگشت [illegible] کرد [illegible]

شده که بری الکسر [illegible] اصل لغت خسرو است عرب آن را تغییر داده کسری کرده مشهور است [illegible] لقب

انوشیروان است و نیز هر پادشاه عادلی را کسری خوانند چنانکه هر پادشاه روم را قیصر گویند [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] که هفت کشور [illegible] ایشان [illegible] خود [illegible]

محیط [illegible] تیغ [illegible] دریا [illegible] عظیم [illegible]

زمین را احاطه دارد [illegible] آب [illegible] الا آنکه [illegible] تیغ نسبت [illegible]

[illegible] نسبت به حضرت [illegible] چون دریا محیط [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] جواب [illegible] اگر [illegible]

تیغ [illegible] تیغ و تاج [illegible] سر [illegible] چون [illegible]

نبرد از [illegible] ساده نوشته [illegible]

منتظم [illegible] اگر [illegible] تیغ [illegible] بجهت [illegible] شد [illegible]

تیغ او تاج [illegible] دشمن [illegible] قدم [illegible] تیغ

[illegible] حاصل الامر [illegible]

برآمده ای از آنحضرت [illegible] تمام [illegible] قبای دو عالم [illegible] دوختند [illegible]

[illegible] انداختند چو [illegible] قبا [illegible] زیر [illegible]

[illegible] است چند [illegible] در اصل [illegible]

[illegible] قبا [illegible] فارسی قبا [illegible] باشد [illegible]

بعربی [illegible] گویند [illegible] کسوه [illegible] ابهام [illegible] انگشت [illegible]

چون [illegible] گویند دو عالم [illegible] حضرت [illegible] قبا [illegible]

[illegible] وجه تشبیه [illegible] ظاهر این [illegible] در یک لباس [illegible] حاصل

[illegible] دنیا و آخرت [illegible] دو عالم [illegible] طالب مولی بود

تا بگا

به جای فرمودی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی [illegible] کرده بود و کار گشاده [illegible]
جمعی را بدو کار آسان [illegible] جمعی [illegible] در عهد آنحضرت مفتوح شد [illegible]
[illegible] از هجرت [illegible] شد و آن [illegible]
بیت المقدس [illegible] کرفته
اگر [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] مجاز [illegible]
[illegible]
از مدعی نبوت [illegible] معجزات است [illegible] رسول علیه السلام یکی از صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین [illegible] طعام آن قدر موجود نبود که مهمانان را کفایت کند
[illegible] آوردن طعام [illegible] آنحضرت [illegible] طعام
[illegible] مهمانان بسیار [illegible] چون [illegible]
سنگ [illegible] جابر بن سمره گوید که رسول علیه السلام فرمودی که سنگی
[illegible] که بر من سلام [illegible] پیش از آنکه مبعوث شوم و آن سنگ را [illegible]
[illegible] اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین [illegible] عظمت [illegible] معراج [illegible] شب
[illegible] افلاک [illegible]
شب [illegible] معراج [illegible] کردن معراج [illegible]
[illegible] معراج [illegible] عالم [illegible]
[illegible] معراج [illegible]
[illegible] معراج [illegible] عالم [illegible]

شده و نشده نیست سابق بر جسم و معراج تحمیل نیست عروج آنحضرت تا غایتی بود که آسمان [illegible]

کیفیت [illegible] و [illegible] بر ایمانی است بقول بعضی که میگویند [illegible] او [illegible]

بود [illegible] لفظ معنی [illegible] است که [illegible] زبان است

[illegible] مع [illegible] ذکر [illegible] شب [illegible] وسعتی [illegible] کرده آسمان [illegible]

کرده [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] سرا پرده [illegible]

است [illegible] سلطان سریر رفعت [illegible] فلک [illegible]

مرصع بجواهر و جواهر [illegible] رضوان [illegible] خازن جنان [illegible]

[illegible] که عین [illegible] هر که [illegible] بسته [illegible] شود [illegible]

[illegible] اقصی [illegible] مسجد است [illegible] که [illegible]

[illegible] اسمای [illegible] علیهم السلام [illegible] المقدس

[illegible] زمان پیغمبر [illegible] مسجد [illegible] اقصی [illegible] که از مسجد الحرام [illegible]

[illegible] اقصی [illegible] است [illegible] الحرام است [illegible]

[illegible] مرکز عالم است [illegible] آنحضرت از مسجد الحرام تا مسجد اقصی

بیان [illegible] قطعی است سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام

الی المسجد الاقصی و بعد از آن از اقصی آسمان [illegible] تا عرش [illegible]

[illegible] خوش [illegible]

[illegible] صلاح و [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] و بسیار خواهند [illegible]

[illegible] ذات پیغمبر [illegible] ولایت [illegible] اول ما خلق الله نوری [illegible]

[illegible]

غلام کلی است ملایمت چه صدور این اشکال مر ای تن براق همچون ابریشم بود بلکه هیچ ... بود وهم

نازکی و لطیف بود چنانچه مروی شده که براق ابریشم بغایت نرم و صافی بود و برآورده و پرورده شده

بهشت ... مر عالم علوی ... نورانی ... که تا ... جسم ... اعلی ...

... مراد جبرئیل علیه السلام است ... لیس ... بود ...

چو ماه آمده شبچراغی بهشت شب معراج آورده اند که جبرئیل علیه السلام براق های خوب ...

برای آن حضرت ... در بهشت ... شده ... ازین ... حضرت رسول کریم

براقی که نسبت دیگر براقها ارزان و کمتر بود به سر ... آمدن اختیار کرد از حضرت

جبرئیل ... پرسید که ... جبرئیل ... حضرت محمد الرسول الله صلعم بود و براق خوش

آمد ... که ... حضرت ... فردای قیامت هم برای

شفاعت خلق ... حضرت عرض ... قبول کرد ... در اصطلاح شعرا ... است

... عبارت ... و ... حاصل شده است ... دست ...

... شبچراغ گوهر ... شب ... نام

اسپ ... و ... در مقام ... کمتر ... دیگر ... اسپان ...

و شبچراغ ... بیت ... شبرنگی ...

... نسبت به اسپان دیگر ... طالع ... سود ...

... بالا ... است ... بود ...

دیگر ... جواب ... براق را گویم

شبچراغ ... چنان شد از

... حرکت و سکون ...

... و این را ...

و سکون مقابل و جهت آن عدم حرکت است [illegible] عالم [illegible] چند [illegible]

قدم او سکون [illegible] سبیل بردارای [illegible] حرکت [illegible] شد قدم [illegible]

نظر [illegible] و [illegible] خود [illegible] نظر [illegible] کلام او [illegible] نظر [illegible] لفظ

[illegible] آنجا که [illegible] کند [illegible] خلل [illegible] بخلاف

[illegible] در حالت [illegible] آرند [illegible]

است چون آن خانقاه عزم [illegible] کرد [illegible] تازه کرد خانقاه جایی که

برآن دولت [illegible] مدرسه برای [illegible] است آن خانقاه مسجد [illegible]

[illegible] عروج [illegible] خانقاه [illegible] مسجد است [illegible]

کنایه از آسمان [illegible] عروج [illegible] است [illegible] طریقه

[illegible] وقت [illegible] خرقه تازه بپوشانند [illegible] است [illegible]

[illegible] مبالغه [illegible] زنجیر [illegible]

قدم [illegible] تعظیم [illegible] است [illegible]

که خواجه ناظم خود بیان میکند [illegible] مصراع [illegible] تفصیل است [illegible] همواره [illegible]

[illegible] که [illegible] خواب [illegible] بود [illegible] جمله [illegible] است [illegible]

کنایه [illegible] کرده [illegible] و این [illegible] منسوب است [illegible] طلاق [illegible] شدن [illegible] خوش [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] طلوع [illegible]

و [illegible] واسطه [illegible] صبح [illegible] نعمت [illegible] خود [illegible] خورشید

[illegible] خود [illegible] سواد [illegible] سفینه [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] معانی [illegible] حقیقی [illegible] مجاز است سواد سفینه ظلمت [illegible]

است گوهر [illegible] است [illegible] آب [illegible] است [illegible]

[illegible]

که عروج با مکان هیچ دانسته اما اصح آنست که معراج آنحضرت متعدد بوده است مشتمل بر بدن
و معراجی بجان و معراجی بجسم و معراجی در خواب و منزل آنکه بتفسیر معانی هست از ظاهر
شریعت آن زمانی که آسمانیان بیش از آنحضرت گشته اند هر منزلی را آورده و این حصول
معنی بیت ... که میسر نیست یا فنا یافتن خود ... دیگر که حیوان بود جسمی بود ... تجرید
آنرا در هر منزلی که گذشت تا چون از آن عالم برگردد با خود باین عالم آورد ... و دیگر
بیت حرام و قصی و افلاک اند که بسته ... بالعالم ... حیثیت ... باشد ... که در ... ها
سواران ... که ... جلوه ... علم ... که ... ما ... وقت ... که
جمعی از لشکر ... سواران همراه ... خود ... و در رفتار ... جدول ... ره
زیر رکاب تیرش ... و آن ترکتاز فلک تیر ... باز ... اختر ... تیر در رکاب
مسافت تیر و آن مقدار حرکت تیر است ... تعریف ... رکاب تیرش عروج
آنحضرت است بجسم ... عروج است از عالم اجسام ... تقدس ... مطلق ... رکاب ... و
تیر ... از وجود آنحضرت که ... تیر راست ... بود ... بیفکند ... از رفتن و حضور
آنحضرت فلک تیر ... بود ... در صد ... روحانیان ... رسیده
نور ... که ... باز ... تا ... ایستاده اند و نیز ... آنحضرت رسیده و در افلاک اند
بطلان ... روحانیان ارواح مجرده که بعالم اجسام تعلق دارند ... تدبیر و تصرف ...
ایشان دو قسم اند قسمی ارواحی اند که در سماویات تصرف کنند و ایشانرا ... ملکوت اعلی
گویند و قسمی ارواحی اند که در ارضیات متصرف اند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل ... جن
روحانیان محسوس نیستند بسبب لطافت جواهر ایشان و روحانی است که متمثل
و مجسد شوند چنانچه جبرئیل ... بصورت دحیه کلبی متمثل شده با آنحضرت ...
آنچه ... لباس گویند و آنجهان ... ناصیه ... روحانی ...

رسیدند نشستند و اقتباس انوار از آن حضرت نمودند چه از نور برایشان پیدا شده و نور
مجسد و مصور شده گفته‌اند صد صد بار در روح او ... بدو جانیان ابعاد نور تنبیه تنبیه
شده خود را بار نمودند نسبت فاعلیت بایشان مجازیست و اگر تفسیر تنبیه بترسیده کنند
و افتند پرده بار موحده است پس باز فارسی مفهوم خوانند همانا تسویل است جبرئیل
روحی است که مسمی است نزد حکیم بعقل فعال و نزد صوفی بروح القدس و روح الامین
بر او سقط است بر سبع سموات و انجم و دولت محل سلطنت او سدرة المنتهی و از قبل
الفقرا روحی است و محل سلطنت او و غرفه از جبرئیل که مرتبه عالیه واقع است هر روحی از
اهل عروج که در مرتبه عالیه است در پا تحت در مراتب سافله بر پا شد رفرف تخت و ساده
و فرش و درخت میوه دار بسیار شاخ کذا فی القاموس و سدره درخت کنار و رضی است
در عرش که اوراق او مثل آذان فیل و بار او بقدر سبوسه و بران مکتوبست سبوح
قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و در زیر او مقعد جبرئیل است منتهی از آن گویند
که منتهای سیر سالکان است عرش نزد اهل کشف فلکی است و را این نه فلک تشکل تخت
که محل استوار رحمن است اینست که نزد ارباب هیئات حاجب کثرت نه فلک قطع
نیست عصمت نگاه داشتن و ایمن بودن از گناه فرش عصمت استعاره است و سیع
مقامی است که با آنحضرت نمودند جهت ولایت به پایان رسید قطعیت پرکار
دوران رسید جهت منتهی اشارات اطلاق کنند و آن مقعر فلک القمر است که
منتهی اشارات حسیه است و بقولی محدب فلک الاعظم که منقطع اشارات حسیه است
و آن مشهور شش است قدام خلف یمین شمال تحت و فوق شخص ... و مشرق
السنه ... مشرق قدام مغرب خلف شمال ... جنوب ... است و ...
... تحت و فوق ... [illegible]

[illegible]

و اطلاعات را در طرح نقوش مختلف و حیل بکار آید و آن [illegible] گرد جز [illegible] یکسان

و نصف پرگار گردد پرگار [illegible] از ذات [illegible] [illegible] تقدیر [illegible] مستقیم [illegible]

الوان و نقوش [illegible] و نیز نقطه پرگار [illegible] اطلاق [illegible] مجاز [illegible]

تصرف کردن درست [illegible] تقلیبات [illegible] ولایت [illegible]

انقطاع یافت از آنچه عروج آنحضرت آن سوی افلاک شد [illegible]

ماه او نمود [illegible] و قد [illegible] دایره [illegible] مستقیم [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] خطی مستقیم از آن نقطه تا محیط [illegible]

خط را محیط [illegible] و محیط [illegible] دایره [illegible]

[illegible] دایره [illegible] وجود [illegible] آنحضرت گردش [illegible]

[illegible] نقطه وحدت [illegible] قوس [illegible] دایره [illegible]

[illegible] و ظهور تمام [illegible] از [illegible]

عروج [illegible] نقطه آخر [illegible] اول رسید [illegible]

یکی [illegible] الاولیه [illegible]

[illegible] بالا رفت [illegible] کرده [illegible] دایره [illegible]

[illegible] بالا [illegible] سیاست [illegible] بر کاری [illegible]

[illegible] مراتب عبدیت و الهیت چون [illegible] اتحاد [illegible]

آنحضرت التحیات لله والصلوات والطیبات و اجابت از جناب الهی السلام

علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته [illegible] گشته [illegible] نگشته [illegible]

[illegible] العالم که آنحضرت [illegible]

گشته [illegible] مخالف [illegible] منافی [illegible] گشته [illegible] عالم [illegible]

اسود [illegible] و آن نرگسین جز نگاه سیاه باغ تماشا نیست نگر شبنم و گل [illegible] حرف ها

در صحت طرفیست [illegible] آنحضرت [illegible] جوانب پیدا کرده بود [illegible]

[illegible] بود دیگر بسوی آن باغ [illegible] چشم هم [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]

سواد [illegible] بوستان نرگسین [illegible] الحمد و [illegible] آیت است [illegible]

آنحضرت نازل شده نگریست [illegible] چشم [illegible]

آنچه [illegible] آن نرگسین طرف [illegible] عالم [illegible]

[illegible] استعاره است [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] است [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] شد [illegible]

[illegible] گوهر [illegible]

آنحضرت است [illegible] عبارت [illegible] معقول [illegible]

ایشان [illegible] است میان خوارج [illegible] آنحضرت [illegible]

خلفا [illegible] ترجیح [illegible]

خوارج [illegible] است که [illegible] دولت [illegible]

هست [illegible] خلفاء الراشدین [illegible] طرف

[illegible] است

شبی چو [illegible] سحر [illegible]

آخر شب [illegible] روشنی [illegible] ظلمت [illegible] مرکز زمین

[illegible] باشد با تخییل [illegible] گشت [illegible] خواب [illegible]

آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صبح روشنائی اوایل ضعیف بود و حسن صبح پیدا شود آن [illegible]

[illegible] روشنائی [illegible] شود و از صبح صادق [illegible] چون طلوع [illegible] و آفتاب

[illegible] صبح صادق [illegible] کرده [illegible]

خاطر از وجد [illegible] عبارت [illegible]

دیگر [illegible] مضمون [illegible] عبارات [illegible]

در [illegible] چو [illegible] گوران [illegible]

کوه و دشت گوران [illegible] شنیدند [illegible] گوران [illegible]

در کنار خود [illegible] دیگر [illegible] وقت [illegible]

خود [illegible] شده [illegible] خود [illegible] چنین [illegible]

یا آنکه بهمین طرز اختراع [illegible]

کرده شنیدن اسب صحرا و جان عالم ارواح که صوفیه ملکوت گفته‌اند [illegible]

شبان مجرد و مادی مشاهده ارواح کاملان [illegible] عالم [illegible]

که از صحبت [illegible] محمود [illegible] ارواح [illegible]

مرتبه [illegible] و تفصیل قلم اعلی است یا آنکه [illegible]

ملحوظ [illegible] اصطلاح [illegible]

غافل بود [illegible] استعلاء مجهول [illegible]

که [illegible]

[illegible] استعلا

طراز [illegible] شعر و ترتیب [illegible] چو شمع [illegible]

شعله [illegible] باغ [illegible]

جهت تسمیه [illegible] این کتاب آتشین [illegible] بباغ [illegible] آتش [illegible]

[illegible] و مصراع ثانی [illegible] و در اصطلاح قلندریه [illegible]

آتش افتاده [illegible] عبارت [illegible] است [illegible]

مصراع آتش [illegible] شده است [illegible]

[illegible] عبارت از صور معانی و خیالی است [illegible] گردید [illegible]

[illegible] خوابی از جوش [illegible] و در آن خواب [illegible] نغز [illegible]

آمد چون کمالات [illegible]

شد [illegible] نقش خواب آن [illegible] تحلیل [illegible] کشف [illegible] اقسام نوم و

واقعه است و آن چنان بود که روح انسانی در خواب بعضی از مغیبات دریابد و نفس [illegible]

تعلق [illegible] قوت متخیله آنرا از خزانه خویش کسوت صور مناسب صور محسوسه

پوشاند و آن کسوت [illegible]

در کسوت [illegible] و ترتیب خاص [illegible] لباس [illegible] معانی [illegible]

قسم امکان [illegible] باشد لیکن کذب محض [illegible] آن [illegible]

خالی نباشد [illegible] ثبوت تحقیق [illegible] منظوم [illegible] ثبوت

[illegible] چراغ [illegible] شب افروز [illegible] کتاب [illegible] روشن سازد [illegible]

آغاز کردم هاروت [illegible] در باب آدم [illegible]

ایشان [illegible] از جناب الهی مامور شدند [illegible]

از راه [illegible] ایشان [illegible] بشری [illegible]

در افسونگری [illegible] عاشق شدند [illegible]

[illegible] الآن [illegible]

[illegible]

ما امتنان علی الملکین با بلی بمدیدت و بالا دوست قوله غریب آمده‌ام اندر سرود و جهان [illegible]
[illegible] نوا و آنچکی که به پرده نفرح شعد نوا و غریب [illegible] [illegible] و عالم [illegible]
بزرگان [illegible] نشسته اند از انجمن اسکندر و معاصران و مصاحبان [illegible] ترتیب ذکر
ایشان درین کتاب [illegible] بر معنی اطلاق کنند دعا و استغفار و رحمت [illegible]
پیدا [illegible] پروانه در مستی اشک [illegible] چراغ و درخت همین کتابست و به التشبیه [illegible]
ظاهر [illegible] دل طبع دانه و بستان شاه یا درخت و دانه معانی بسیار [illegible] اندک
باشد کالا بار های که تجارت چند و اینجا سخنان مراد است که زاده طبع نظم است قطره
در و صدف است و آفتاب اگر ره بزنی چو صد چراغ خورشید [illegible] نام [illegible]
قمر [illegible] کثیف صیقل است جهت مقابلت منور آفتاب می پذیرد و جهت کثافت
در و منعکس [illegible] از جرم کروی او نصف یا قریب به نصف منیر پیدا شد [illegible] الا وقت خسوف
[illegible] حال خویش و شاعر [illegible] سخنان [illegible] روشن [illegible] اخذ کرده ام خود [illegible]
[illegible] سخنان [illegible] چه صنوبر قمر ضوء آفتاب است شنیدم [illegible] یافته
[illegible] داشت یافته [illegible] خوردن مسکرات و ارتکاب [illegible] مبالات [illegible]
[illegible] اشکال [illegible] و کیفیت بود [illegible] جهل و حماقت جگر تافته [illegible]
[illegible] احراز [illegible] [illegible] دینار [illegible] مغربی [illegible]
جانب مغرب آمدند از آنجا [illegible] جای دیگر کامل عیار [illegible] [illegible]
[illegible] مغرب [illegible] [illegible] قطع [illegible] کالا فرو ریزه [illegible] بعضی
[illegible] گنج دیوار است نام گنجی [illegible] برفاقت موسی علیه السلام دیوار شکسته
[illegible] علامت آن گنج بود [illegible] کرد و این حکایت بطریق تمثیل تلمیح [illegible]
[illegible] که رند شاعر [illegible] درست [illegible] شعری از دیوانی [illegible] طبع

خفتان را بتخفیف نیز آورده اند خفتان و سمن سنج است و اینها نیز از انواع [illegible]

اقسام شعر است از قصیده و غزل و رباعی و غیر آن و گنج دیوان است مجموع سخنان [illegible]

و آن اعم است از آنکه بترتیب حروف تهجی باشد یا نه و [illegible] سخن و حکایت [illegible]

از [illegible] معانی [illegible] طبایع سخنوران که برای [illegible] سخنی [illegible] گفته

[illegible] محافظ [illegible] و شهر [illegible] که غزلیوان بود چو بیند [illegible] دیوان بود

[illegible] اصل [illegible] است [illegible] بکثرت استعمال افکنده اند دیوان [illegible] ۸

اصل [illegible] است [illegible] بجای که در آن [illegible] اطلاق کنند [illegible]

دیوان [illegible] گویند [illegible] صاحب [illegible] بکثرت استعمال افکنده [illegible] شاعر

[illegible] است [illegible] غزلیوان شاعر است بلند آواز [illegible] دیوان [illegible]

است [illegible] ممدوح [illegible] است [illegible] شعر [illegible]

[illegible] در محل گوید این سخن از چه [illegible] انجا [illegible] سخن [illegible]

[illegible] صلح کردن [illegible] عاطف و سخن کردن برای مصلحت ترازوی

کردن [illegible] بسیج [illegible] سنجیده بسیج [illegible] بسیج با اول و ثانی [illegible]

جیم [illegible] فارسی قصد و آهنگ و نیت و آمادگی و عزم کار [illegible] بسیج [illegible] کرده شده

بسیج [illegible] مستقبل است [illegible] و [illegible] فعل ماضی و مستقبل است [illegible]

[illegible] بگذشت و [illegible] هر چه [illegible] سنجیده ترازوی کرده [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] نوشانند و باسمان [illegible] که [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] عشق و محبت و عشق و کنایه [illegible] معنوی [illegible]

دیگر ساقی [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] عبارت کرده آید

نظامی [illegible] صاحب آوازه آوازه شهرت [illegible] جام [illegible]

[illegible]

جادو و بهو ساحر و معجزه شعر است و این اقتباس است از قول او علیه السلام ان من الشعر

ان من البیان لحکمة گوید شرح [illegible] بر سعدی است [illegible] او بر [illegible] داود [illegible]

جزو [illegible] لعل سعید کباب و عزیز [illegible] فتح کرم [illegible] سیوم [illegible]

و بستان [illegible] آرند و [illegible] جواهر [illegible] در افتد [illegible]

تصویر علامت [illegible] حالات شباب [illegible] زلف [illegible]

[illegible] با جمیل جوان باشد [illegible] شود [illegible] شاخ [illegible]

دل [illegible] شود [illegible] معصیت [illegible] و قوی و [illegible]

الالات طبعی [illegible] بلند قامت [illegible] مراد ضعف [illegible] این [illegible]

از ظهور [illegible] تمام شود [illegible] همچنانکه [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] شود [illegible] بستان [illegible]

[illegible]

[illegible] سیاه [illegible] سنبل [illegible] بستان [illegible] جوان [illegible]

همچنانکه از جوانان [illegible]

[illegible] بسکت جنازه [illegible] آید [illegible] جنازه [illegible]

شد [illegible] برای [illegible] پسر [illegible] عبارت [illegible]

و ستوه [illegible] توانی [illegible] جنازه [illegible]

چنانچه [illegible] قوی [illegible] جرات [illegible] بسبب ضعف و [illegible]

[illegible] جوان [illegible] بعد [illegible] چوگان [illegible]

باد او [illegible] چوگانی [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] ایام شباب [illegible]

RIPT

[illegible] چوگان که جد و جهد و اهتمام فراوان است از جا بجنبد [illegible]

کافور [illegible] است در درجهٔ سیوم خود سر است که ابتدای آن شیب تا اینجاست ابر کافور

[illegible] عتاب [illegible] آتش و ملامت کردن و اظهار [illegible] مع ابنای صحبت

از [illegible] یوسف [illegible] رسیدن یعقوب [illegible] غایب [illegible] شروع [illegible] کسی [illegible] تکمیل [illegible]

جمیل [illegible] باشد عمر [illegible] بواسطهٔ استیلا [illegible] شد [illegible]

ساقی کامران [illegible] باغ [illegible] زنند باشند شب چون چراغ

[illegible] رسیده [illegible] محروم [illegible] روی [illegible]

در عجایب [illegible] آورده اند [illegible] نام [illegible] چراغ روشن شود

[illegible] شب [illegible] چو [illegible]

شب [illegible] اول [illegible] رسیده [illegible]

شب تاب [illegible] ضعیف [illegible] سر [illegible]

تاج سرو [illegible] مفتوح [illegible] آن [illegible]

[illegible] سرو [illegible] حیوانات دیگر سرو [illegible] گویند [illegible]

نوشته اند [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] سرو [illegible] که سر [illegible] تاج باشد [illegible]

[illegible] هفت پرگار [illegible] هفت پرگار

تیر [illegible] منسوب بهفت ستاره است و [illegible] هفت

پرگار است [illegible] دست خویش [illegible] زخم [illegible]

رباب [illegible] بیان [illegible] زخمهای [illegible] دست

[illegible] دست [illegible] خویش [illegible]

[illegible]

MANUSCRIPT

میتوان یافت که انطفه دور متعلق بمشرع دویم است یعنی من از مقام علیین که بالاترین
آسمانست بر تو نور افشانی کنم و احتمال دارد که بر وفق ظاهر متعلق و ما قبل خود در
چون روح مرده نمیتواند دید و درود و فاتحه که میکنند گویا پیغام از دور میفرستند
و نیز مخفی نیست که هر چیزی که از بالا بپستی افکنده میشود زود بهم خورد میرسد پس
هر چه آسمانیان بر زمینیان فرازند باید که زود واصل شود و لهذا میگویند که باید
تو از زود هو به سبب وداد آنصورت اعتقادی متصور خواهد شد و گفته میشود
میرسد بی انتظار بهر جمعه بهره بازی کنند تو ماندگان چاره سازی کنند جمعه باز
شنیده است و آنچنان باز ندکه بهره در دفتر نوشته کرده بی انکه تحریر نفس بهره را کرده
وجمعه را برجا نمایند بهر گونه دانشی معجر سازی کنند اعاده سازی و اماندگی خود کنند چه
چون موبث در عین حیات مثل اینکار ها یادگار گذارد موجب عزت و جمعیت ورثه
گردد کیلان نام ولایتی کیل بدان منسوب است الف لون بالنسبت کیلانی گویند
کیلان این جهان است شسته نقوده خاک کو بر یک روان است که سمی است
نزد حکیم بنفس ناطقه و بروح مدبر نزد صوفی حکما بالنفاق و از عرفا جمعی بقا
او بعد فنا بدان قایل اند ولایل آن در کتب نظر و تا اینجا بشرح و بسط مزبور آمد
صوم آنچه وقت صبح خوردن از طعام و شراب می ناب است که ظرفی خورد تنگ
زدهان فراخ مداشته باشد و خم می نهند آنچه جوشیده در آن ریزند می نابست سیاهی
گذارنده است و خواب غفلت و می ناب سخنان خلاصه و عاشق ناب طلبکار حالص
چهار مذهب مالکی حنفی حنبلی شافعی است سخنانی گذارضا و لطافت چون آب زلال
الله و بکاهیر هر چهار مذهب اهل سنت حلال آمد و از ساقی و می همان که مقرر است
بلی بدان اشاره و فته خواهند هم درست است کهر شکنی تیشه است بنیاد

شیشه [illegible] سخن [illegible] آهسته [illegible] تا گوهر خود [illegible] مستان با [illegible] منبع الماس سخن و

کان بلیغ و جان سخن معانی [illegible] که بی جان [illegible] کمندی [illegible] باشی [illegible]

دو [illegible] باشی [illegible] که [illegible] سوادی سلوک [illegible] زنند [illegible] باشی و این [illegible]

سبب [illegible] باسم [illegible] و حلقه کمند [illegible] نیز دو [illegible] گویند جان [illegible] محنت [illegible]

و اهتمام محنت [illegible] یکی است که در کار [illegible] جان [illegible] کمندی که حلقه ندارد

چه که [illegible] حلقه [illegible] است که [illegible] کمند [illegible] بیت [illegible] است [illegible] سایه

دوستان

[illegible] کودکان [illegible] تمام [illegible] راه آورد [illegible] از راه [illegible] برای

و [illegible] بعربی عروضی گویند بنظم العبارت چو [illegible] کسی [illegible] است سرودی [illegible]

بهر خود گفتنی است یعنی [illegible] عبارت از نظم سخن است برای هر کسی [illegible] و در [illegible]

سرود [illegible] را [illegible] که [illegible] برای خود گویند [illegible] سماع سرایند [illegible] باد [illegible]

از بهر هر کس [illegible] و محض برای خود [illegible] مستقامت [illegible] است [illegible] قیامت [illegible] لغت [illegible]

است و [illegible] شرع [illegible] است بعد موت [illegible] فارسی [illegible] معنی [illegible] و [illegible]

باشد دوم [illegible] و [illegible] مشتری است [illegible] کمان [illegible] قوس [illegible]

[illegible] سر [illegible] خویش کمان [illegible] قوت [illegible] دارم و لیکن [illegible] سبیزه

در [illegible] است برای آنکس کمان [illegible] این عمل را سبب [illegible] قوت [illegible]

است خانه زهره میزان است [illegible] نسبت [illegible] زهره که او کیست [illegible] و [illegible]

میزان در [illegible] خواهد [illegible] زهره [illegible] میزان است غرض آنکه [illegible] صوت

از [illegible] بسیار [illegible] با وجود قوت [illegible] کرد [illegible]

کرده [illegible] و محتمل که [illegible] باشد که زهره [illegible] و [illegible]

و [illegible] نیست عطارد بحساب [illegible] الیقین [illegible] و [illegible]

معلوم

مقصود [illegible] دوم در باب [illegible] و کامند [illegible] انتظام [illegible] کمال است [illegible]
[illegible] بر حسب [illegible] نوع [illegible] بود و [illegible] کار [illegible] اعتبار [illegible] رسانی
[illegible] عالم [illegible] نسبت [illegible] العز و عند القدر [illegible] نسبت
[illegible] مقصود [illegible] چنین [illegible] کم [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] آنست [illegible] است [illegible]
[illegible] قبول [illegible] اخصاص [illegible] هر که [illegible] آید [illegible]
[illegible] روی [illegible] بر [illegible] و هر که [illegible] رسانیدن [illegible]
[illegible] حرص [illegible] هر [illegible]
که [illegible] کرده [illegible] سود [illegible] بر [illegible]
[illegible] خواهندگان [illegible] دانش [illegible] داده [illegible]
[illegible] خود [illegible] است [illegible]
و [illegible] کردن [illegible] شود [illegible] [illegible] اگر [illegible]
[illegible] صفات [illegible] است [illegible] صورت [illegible]
اخلاق حمیده [illegible] کمالات [illegible] است که [illegible]
تمام [illegible] صاحب [illegible] اخلاق
[illegible] هر دانشی [illegible]
[illegible] علم [illegible] هر [illegible] درج کرده [illegible]
چه [illegible] علم [illegible] مستوفات نوشت [illegible] هر فنی [illegible]
[illegible] هر فنی [illegible] از فنون علم [illegible] علیحده [illegible]
[illegible] بر [illegible] [illegible]

دفعتاً [illegible] شعاع و ضوء آفتاب [illegible] بعد انکشاف قدرت ایزد بر آن [illegible]

است [illegible] سیف الدوله [illegible] مردم آنجا [illegible]

آورده [illegible] دیگر [illegible] شنیده [illegible] عنایت [illegible] شهرت [illegible]

شکر دانم [illegible] سخن [illegible] گفتن [illegible]

شکر [illegible] دو [illegible] از دیده [illegible]

[illegible] عنان [illegible] دولت خویش عنان [illegible] دستگاه [illegible]

[illegible] طبع [illegible]

[illegible] میتوانم که [illegible]

گوشه [illegible]

[illegible] که کل سخن بگویم [illegible]

[illegible] علم [illegible] ظاهری و باطنی [illegible]

کرده [illegible] ناظر است [illegible]

از این جهت کنج عزلت آرام [illegible] سکوت گرفتم [illegible] خانه را چون [illegible] سپهر بلند زدم بر جهان

قفل [illegible] جهان قفل [illegible] بر خود قفل و بند [illegible]

اختیار عزلت [illegible] اعراض از عرض خلق [illegible] روان [illegible] کاروانی [illegible]

کاروانی مردم قافله [illegible]

[illegible] کاروان [illegible]

[illegible] منزل خاکی [illegible] حوادث [illegible]

بزرگی [illegible] شهر [illegible] خطی کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

بحجتی و بین صدر خانگی که [illegible] بد اریکی هستند خلاف خونریزی [illegible]
مثلا احکام ظاهر شرع [illegible] چون قابل استماع آن معانی نیستند
آنرا بکفر [illegible] حافظ راست [illegible] مرقع [illegible]
پنهان کن که [illegible] خونریزست همین حال منزل [illegible] در کرد [illegible]
منزل چون [illegible] منزل [illegible] محبوس [illegible] الدنیا
سجن [illegible] الکافر [illegible] آدمی [illegible] آن بدانی است که [illegible]
واجب [illegible] [illegible] چون [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] معمول [illegible] برای التصغیر [illegible] [illegible]
[illegible] گرفتم [illegible] التصغیر [illegible] [illegible]
نشستم در [illegible] چهار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عزلت گرفتم [illegible]
[illegible] کلام منظوم [illegible] [illegible]
چنین [illegible] [illegible] فارسی [illegible] آنرا [illegible]
[illegible] گنجینه [illegible]
[illegible] صفت [illegible] آتش [illegible] چون [illegible]
که [illegible] آن [illegible] اندیشه [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] معنی [illegible] ترجمه [illegible] ضمیر [illegible]
دیگر [illegible] عربی ضمیر [illegible] آرند [illegible]
[illegible] غیر حقیقی [illegible] معنی است اول آنست [illegible]
[illegible] از دیگری [illegible] شود چون [illegible] مذکور است [illegible]

[illegible] در بیت چه ضمیر یوسف باید تا حاصل کلام معانی بود [illegible] مذکر افراد یکدیگر آتش [illegible]

ای [illegible] چون [illegible] آتش است که [illegible] ابیات را و ذکر [illegible] یوسف

بکر بعضی این الفاظ [illegible] استفاده کنند آب [illegible] عیسوی انفاس است در مصراع ثانی آن ضمیر [illegible]

و ضمیر منصوب [illegible] ثانی [illegible] امیر القلعه ای آن شود [illegible]

معانی [illegible] مطلع [illegible] دیگر [illegible] آید [illegible]

کرد [illegible] آتش فایده بوساطه [illegible] سخن [illegible] مستفید میشود و در [illegible] بیت گوید

تو [illegible] دیگر [illegible] خالی از [illegible] نیست [illegible] بیان آن [illegible] سخنها دیگر [illegible]

دست [illegible] بسفته گیر [illegible] گفته گیر [illegible] تمام [illegible]

که همواره یکسان [illegible] سخنان [illegible] دیگر [illegible] بسفته گیر [illegible]

[illegible] هنگام [illegible] گفته گیر آنکه ترنم و کلام [illegible] موقع بوده [illegible] اشارت به

[illegible] هنگام قرائت کلام [illegible] میشود و در [illegible]

[illegible] محتاج تعریف نیست چه [illegible] شاه [illegible] مشهور است [illegible]

[illegible] بنام او [illegible] شکسته [illegible] زبیده نام دختر جعفر

المنصور و الملقب زوجه هارون الرشید هارون [illegible] غلبه [illegible] مشغول

بودی زبیده هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی [illegible]

از [illegible] بود [illegible] هارون پیش از او مرد [illegible] هندو [illegible]

یکی [illegible] باشد [illegible] پاسبان هندو و [illegible] یکی است [illegible]

کجا [illegible] نسبت کنند چون [illegible] موصلی [illegible] و هندو [illegible] المشایخ

نظام الدین اولیا و مرید [illegible] امیر خسرو دهلوی [illegible]

[illegible] خواسته اند [illegible] جناب شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

حق سخن شناسان آنکه با این همه جو افسون پرداخته [illegible] با استیلای چه [illegible] سخنگاه [illegible] پیدا [illegible]

آن است که ما بیشتر صحبت کرده [illegible] نسبت نظم با نظم نیست [illegible] [illegible] نیز پیدا [illegible]

شده باشد [illegible] چنین و جابجا [illegible] سخن بر [illegible] این ولایت [illegible]

و جهان [illegible] عالم [illegible] منظوم بود و اند [illegible] کتابت [illegible] بشنوند [illegible] باید چنانچه

[illegible] میشود به معنی [illegible] آمدن چنین [illegible] کس [illegible] این [illegible] بر [illegible]

[illegible] این نقره [illegible] جدا کرده [illegible] خاک چون نقره از معدن [illegible]

[illegible] معدن و [illegible] شد [illegible] از آن [illegible] آب این نقره [illegible]

[illegible] عبارات این نظم [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] داستان [illegible] نظام [illegible]

شده [illegible] افسون [illegible] چون [illegible] آورده کلام [illegible] رسیده باشد

[illegible] و [illegible] ناظم [illegible] کلام [illegible] شده [illegible] کلام [illegible]

چه [illegible] میرساند شکوفه [illegible] شاخ کند [illegible] بر [illegible]

[illegible] چون شکوفه [illegible] و [illegible] و کثرت [illegible]

[illegible] تمثیل است با آنکه [illegible] وقت [illegible] باشد [illegible] علم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] نظم است [illegible] سخن شناسان

[illegible] معنی [illegible] گوش [illegible] سخن است [illegible] معنی [illegible]

و وجه [illegible] و معنی [illegible] ظاهر است با آنکه [illegible] نظم [illegible] است [illegible] کرده

باشد [illegible] کنند [illegible] گوش [illegible] است [illegible] گوش [illegible]

که [illegible] سبب ملالت سخن شناسان از استماع [illegible] فردوسی حشو و تطویل [illegible]

[illegible] بنابرین [illegible] این کتاب [illegible] شد که چون [illegible] کتابت در آید نویسنده

[illegible] عبارات [illegible] بود [illegible] که [illegible] است [illegible] ستر [illegible]

مرد کلان شاهنامه فردوسی چون کتابی [illegible] از دست [illegible] کلانش تشبیه کرده [illegible]
نظم این داستان دستبردی نمودم که شاهنامه [illegible] خود نماید از [illegible]
مردمی [illegible] داستان [illegible] شنیده [illegible] بر [illegible]
[illegible] که این کلام [illegible]
معروف [illegible] داستانی که فردوسی [illegible] دیگر در تواریخ خود آورده [illegible]
[illegible] جهت غرابت یا [illegible] طالبات [illegible]
[illegible] مضمون مردم بزرگ [illegible]
[illegible] که در شاهنامه [illegible] تواریخ [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آن [illegible]
[illegible] خویش [illegible] نظم [illegible]
[illegible] روایات صحیح [illegible] اقوال [illegible]
[illegible] که [illegible] نظم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] نظم [illegible] شاهنامه [illegible]
[illegible] داستان [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] قدیم گفتندی [illegible] داستان [illegible] که برای [illegible]
[illegible] داستان برای دوستان [illegible] شعر [illegible] نظم
[illegible] عبارات نثری [illegible] دیگر [illegible] تواریخ قدیم [illegible] قوت [illegible]
با [illegible] طبع [illegible] قوت [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] بیان [illegible] که [illegible] عادت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بازی که بر طعام [illegible] فراغت تعلیم گرگ [illegible] برازی که [illegible] پذیرانی [illegible] خوش
خفت تقلب بزرگی است [illegible] همراهی [illegible] حیوان [illegible]
یافته [illegible] هرجا که می‌نشیند [illegible] اگر هرکس [illegible]
[illegible] اندوه [illegible] اختلاف [illegible] دوستی [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] آید [illegible] گوش [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] افتد [illegible]
گفت [illegible] یافته [illegible] [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] [illegible]
[illegible] کتاب الله [illegible] [illegible]
[illegible] سوره [illegible] واقع شده
[illegible] تفصیل [illegible] [illegible]
[illegible] علما [illegible] موافق [illegible] حدیث [illegible] باشد
آنچه [illegible] نشاید [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] عقل و نقل [illegible]
[illegible] اضافت [illegible] دوستی [illegible]
زمانی [illegible] فرد [illegible]
[illegible] هفت [illegible]
[illegible] معاد [illegible] غم [illegible] کرده
[illegible] خورده [illegible] طعام [illegible] تا وقت حاجت
[illegible] ذخیره گویند [illegible] آن غم نخورند آنچه [illegible] ذخیره

و این اثر مجموعه از ریاضت و [illegible] عجب است بنام نامه آوران سرنوشته که سوی که سوختن طلب با اشتیاق خود

گیاهان و سبا صاحبان [illegible] آورده در زبان و در باطن سفسطه است مگر شهادت خاطر پاک

در آئینه که خاطر روشن یافتم خیال اسکندر [illegible] یافتم لفظ هر روشن ضمیر را [illegible] آینه [illegible]

تا فقیه خاطر روشن آئینه بود مستقل خیال اسکندر [illegible] یافتم یعنی خاطر اسکندر یافتم که [illegible]

[illegible] دست او حکمت نوشته‌اند و تیغ [illegible] را حکمت نوشته [illegible]

دیوان [illegible] و دوست که حکیم بود و اقبال ارسطو در عالم حکمت استاد اسکندر است با آن عصمت [illegible]

که [illegible] از عصمت [illegible] باشند از لوازم نبوت است بنوشتن کرده‌اند و گویند اسکندر [illegible] اتفاق

استاد حکمت و نبوت [illegible] خوانده [illegible] و [illegible] واقع شده [illegible]

عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل شیء سببا

میفرستد تا رای محمد از ذوالقرنین گوید [illegible] و [illegible]

نهادیم او را [illegible] و دادیم او را از هر چیزی که [illegible] و [illegible]

با اتفاق مفسران ذوالقرنین اسکندر [illegible] ذوالقرنین [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] کلام دلالت بر نبوت او [illegible] گذشته

با [illegible] این اعطیات [illegible] جناب [illegible] از آنچه گویند [illegible]

نوشته‌اند تاریخ اسکندری [illegible] چون [illegible] یونانی [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] نسبت کنند [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] قوم دیگر بود [illegible] تاریخ اسکندر [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] تاریخ اسکندر [illegible] نبوت

[illegible] نوشته‌اند اما اصح آنست که این تاریخ بعد از وفات او [illegible] شده است

[illegible] که [illegible] اسکندرنامه [illegible] باب [illegible]

جلد دوم در باب ... جلد اخیر این جلد نیز دو خطبه و خاتمه علیحده دارد ... در پایان ... [illegible]
اشارت ... هر ... که تفصیل ... [illegible] ... طرازی ... [illegible]
اند ... [illegible] ... و تنگی ... [illegible]
کرد ... [illegible] ... اصل ... تا ... درجهان نگارین ... [illegible]
... متفنن ... [illegible] ... و دولتی که ... [illegible]
... [illegible] ... نگار ... دولت ... فی الحال ... [illegible]
کار ... هر که اضافه ... تحریر ... [illegible] ... دوستی ... چنین
... [illegible] ... زمین ... کتابی ... [illegible] ...
کرد ... [illegible] ... فراموشی ... بلند ... [illegible]
... کتابت ... مخصوص ... در آن نام دولت باشد ... [illegible] ... مانند
در این جنبش ... [illegible] ... جنبش ... افلاک و آرام ... نام ... [illegible]
کتابت ... [illegible] ... داشته باشد که این کتاب ... [illegible]
و ... لفظ ... نفس ... نظامی که نظم ... [illegible] ... نظم ... [illegible]
پارسی ... [illegible] ... نظم کنند ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
فصیح ... آن پهلوی و پارسی ... [illegible] ... و چهار ... دیگر
پارسی ... [illegible] ... متروک ... [illegible] ... شعر ... [illegible]
گفت ... و کلمه که توان استعمال کرد ... [illegible] ... فصیح ... [illegible]
... پارسی ... [illegible] ... المعاش ... [illegible]
موسیقی ... [illegible] ... خوانده ... [illegible]
... تجویز ... اطلاق کنند ... [illegible]

مستثنا با تغییر و دوران پرده تحریف سمت الثقلین مدد و دوران حق تعالی در وزارت
مناجات کرده لعنه و بیم قصد عشق کردم آنچه از حق جستم بپذیرفت ذات سعادت این
کتاب را مشهور و مقبول گردانید چنان که شاید بر دال او برود از ستاره کیش است
فال و مقال معروف و مشهور است مفرح مسعود که دل افروز و بهجت یاقوت را در
می‌کشد و یاقوتی که مقداری از آن نافع گردد لطیفه خاصی که می‌توان دانست مقدار آن
علاوه که چنان باشد لطیفه عام آن چشم سفالین فشار برنیست که چنان او را
واقع در سفال بر نیست اضافه بیان همگی که آن خاکی کرده شکل گفته و در آن
الماس را زر در نظر آینه عام لطف و در امروز که از زمین زاد در کان نشو نشیبه گرد
علم و سفر رفته پاسبانی نظر است و رعد و ادای شعشعانی که ابر باران نشسته بر آن
که از ابر نامع شود قطره را آن از صدف ابتلاع کند و آن را مروارید سازد و قطره ابر نیسان را
با دست و لطیفه تمهید معراج است مسی که آرزو شد معراج او دست زمین بوس است التاج
دست معراج کنایه از تربه عالیست معراج او آرزو و منه او دست آرزو شد معراج
یا آرزو شده معنی آن است فرقی میان این دو لفظ است که در اول استعمال منه
و اندوه آن معنی نیست و در ثانی هنوز آرزو شده نیست و معراج الثقلین است سوی
اگر بالفرض چنان باشد که آرزو شده معراج آن و منه او باشد و در التاج آن شاه یعنی
تخیل آن شاه گرده را به روی التاج خواند گفته زمین بوس محمد است با زمین بوس مطلق
چنان قدری که مقدمة التاج آنچنان شاه توان گفت قدرخان نام پادشاه سمرقند
خاقانی در وصف او گوید زمین چنبا در منیا خراسان کرد حرم لعبدی همین که بیکتا تا شها
سمرقند ملک لعبدی همین احمر قدرخان پادشاه و عالیشان فرزانه شاه بلکه بر در
طرف از مغرب معلوم است شرقی مغرب او با شرقی مغرب است باد و را مشرق آن شارق

جانب شمالی بهشت بنفشه زاری نیز تعبیر واقع و محاذی بهشت و شکوفه‌ستان لعلی است
لقوله علیه السلام الجمال قامت السموات ... باآنکه ... کنند [illegible]
نزد عقل ... بیان ... که ... درست ... که ... [illegible]
و ... که ... جون ... و ... [illegible]
... بتجربت ... [illegible]
... الله علیه و سلم ... نام ... از ... [illegible]
... و ... ولایت ... و ... [illegible]
... و ... آنوقت ... [illegible]
... اصل ... [illegible]
... سواری ... [illegible]
... تیغ ... [illegible]
تیغ از آهن ... که اتفاق ... [illegible]
... ترتیب اسلحه ... کنند ... [illegible]
... لشکر ... [illegible]
... آهن تیغ ... [illegible]
... آهن ... [illegible]
چو آب ... [illegible]
... آب ... ظاهر ... [illegible]
... [illegible]
... آب ... [illegible]

آب می‌زند و یکدیگر را [illegible] نقوش سر که گشته [illegible] را کنند و هر که از خشت بگذارد به پنهان بگذرد بلند

یعنی با آنکه قرائت [illegible] بیت [illegible] مصراع دوم آنست که [illegible] این باد [illegible]

آبروی کسی [illegible] اگر ضرورت داعی [illegible] تیغ [illegible] اگر [illegible]

[illegible] آن [illegible] آب [illegible] [illegible] چون [illegible]

[illegible] آب چون [illegible] [illegible] ظاهری حاصل آنکه

[illegible] کمال [illegible] [illegible] آن نعمت [illegible] ولی نعمت [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] نعمت [illegible] [illegible] نعمتش [illegible]

[illegible] موجب [illegible] نعمت [illegible] [illegible] علیهم [illegible] [illegible] نعمت او

شکر [illegible] نعمه [illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible] عادت است که [illegible] آب [illegible] بر آب افکند [illegible] از آب

بگذارد [illegible] [illegible] زمین را [illegible]

[illegible] آشوب چون [illegible] سر تیغ کوه از سر تیغ [illegible] آشوب [illegible]

[illegible] فارسی فتنه و فساد و شورش [illegible] مرجع تیغ دو معنی دارد اول [illegible]

دوم [illegible] گویند [illegible] هر چیز را آشوب [illegible] چون آشوب [illegible]

از سر تیغ کوه [illegible] [illegible] گشته [illegible] [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] [illegible] خلاص [illegible] حیات [illegible]

[illegible] [illegible] نفس [illegible]

[illegible] [illegible] آسایش و مجلس [illegible] آموخته [illegible] زمان [illegible]

[illegible] دایره [illegible] [illegible] مصراع [illegible]

دایره [illegible] قطب [illegible] اضافت [illegible] خط [illegible] دایره [illegible] مصار [illegible]

که [illegible] [illegible] از جانب دشمن [illegible] باشند کرده [illegible] است [illegible]

[illegible] قدم [illegible] هم [illegible] از شاهان [illegible] چنانکه [illegible] آخر شب [illegible]

ادب [illegible] زمین [illegible] رفت [illegible] قطعه [illegible] الی [illegible]

کفار [illegible] استغفار کرده اند [illegible] بنا بر [illegible] ملکیت [illegible] قتل [illegible]

همه مردمان [illegible] همه مردمهای انسان [illegible] تمام مردمی [illegible]

از قوت [illegible] آن نیست [illegible] مردم [illegible] گران [illegible] نیست [illegible] اسپان

[illegible] آمده [illegible] آنها [illegible] مردمی [illegible] عدم [illegible]

[illegible] کرده [illegible] شهر [illegible] شهر [illegible]

[illegible] شهود [illegible] نماید [illegible] اگر [illegible]

اهل عالم [illegible] اعتقاد [illegible] مجلس [illegible] لیکن [illegible]

[illegible] شده اند مجلس [illegible] خصوصیت [illegible]

آنچنان اثر واقع میشود [illegible] نسبت [illegible]

و نسبت [illegible] عالم مثال [illegible] عقل [illegible]

امر [illegible] کمالیست [illegible] نزدیک عقل باشد [illegible] استقلال [illegible]

[illegible] شاهان کی است جانشین [illegible] خود [illegible]

کی است [illegible] تختگاه [illegible] بود [illegible]

[illegible] معروف [illegible] مشهور چیزی [illegible] کتاب [illegible]

آورده [illegible] گویند [illegible] کنجدانی [illegible] از کنج او نیست چیزی [illegible]

که [illegible] گویند اطلاق لفظ کنجدانی بر جایی که [illegible]

نظر [illegible] آن کنجدانی که از کنج [illegible] چیزی [illegible]

[illegible]

انعام دست یاران پادشاهان کیانیان است آب حیات خلود نام یافتم و حکمت جم [illegible]

شهریست [illegible] سمرقند [illegible] شهریست چون میان عراق و آن شهر [illegible]

مسافت [illegible] بوده که حاکم آنجا پادشاهی بزرگ بوده باشد بهرام نام پادشاهی [illegible]

ایران [illegible] چون اکثر شکار گور کردی بهرام گور گویند [illegible] خان مخاطب گشت و [illegible]

[illegible] در [illegible] گرشاه نظام [illegible] خواجه [illegible]

جهان [illegible] بعد [illegible] جهان بسلامت سپرد و بعین عهد [illegible]

و [illegible] که پادشاه [illegible] جهان یعنی ملک [illegible]

نام پادشاهی [illegible] کوه [illegible] پوست [illegible] نوشته [illegible]

[illegible]

آفاق جمع و چون نسبت [illegible] جمع آمد [illegible] آفاق [illegible] جمشید

پادشاهان پیشدادیان است از نسل سیامک پادشاه [illegible] حکمت [illegible] صنعت و در

[illegible] شد جم نام داشت لقب او [illegible] چون [illegible] خورشید [illegible] جمشید

بعد [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] خاتم لعل [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] نام سلیمان [illegible] سلیمان است علیه السلام [illegible]

حروف [illegible] این شش حرف [illegible]

الف [illegible] خاتم [illegible] الف [illegible] الف [illegible]

[illegible] الف [illegible] ساکن است و ابتدا به ساکن [illegible]

[illegible] الف را بالام متصل نویسند و الف متحرک در اول کلمه همزه است [illegible]

[illegible] آنست که این شش حرف را بترتیب حروف [illegible]

اینجا هم واند ما بعد ممدوح است چنانچه دوسه واسطه کتاب بستان آیه اکنون شهی سرخشاه

تو بسبب مناسبت [illegible] بوستان آفتاب کوکب کلیه سیزده [illegible] مجالس [illegible]

شکلی است مجتمع از ثوابت [illegible] هفت ستاره [illegible] دریان نیز گویند چو

خورشید لشکر [illegible] است [illegible] خورشید چرخ تنها لشکری [illegible]

واگر نه با لشکری [illegible] تنهایی است [illegible] این خورشید [illegible] لشکری [illegible]

مشهور [illegible] از کتابهای [illegible] شکاری [illegible] غایت شهرت قدم

[illegible] است [illegible] یکی [illegible] مهره [illegible] در لغت

الفتح [illegible] اصطلاح [illegible] چیزی را [illegible] با کسی قطع کنند و

[illegible] آن [illegible] آنچه [illegible] مهره

مهره [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] الوان

[illegible] در شراب [illegible] خورند دفع جمیع زهرها کند [illegible] مهره [illegible] قلم [illegible]

قلم [illegible] است [illegible] وسط طرف [illegible] شاه ترکستان [illegible] ترکستان

اقلیم پنجم است و ستاره اش [illegible] فلک پنجم است [illegible] طرف مشرق عبد الرشید

و مغرب عبد الجلیل و جنوب عبد الکریم و شمال عبد الرحیم و وسط فوق الارض است و قبه

[illegible] عمارت [illegible] است و آنرا ممدوح قرار داده یا آنکه چهار طرف را اصحاب کبار رضی الله

عنهم بودند پنجم تویی دیگر آنکه سابق [illegible] که والی تمام روی زمین بودند چهار کس بودند

کیومرث و کیقباد و کیخسرو [illegible] و پنجم تویی و میتوان گفت که کره زمین شش جهت

دارد یکی شرق دوم غرب سیوم شمال چهارم جنوب پنجم فوق الارض [illegible] کثرت عمارت

است بر فوق ارض است اما تحت الارض [illegible] باعتقاد [illegible] اهل

عمارت [illegible] بخلاف طایفه هنود [illegible] فرنگ [illegible] فوقانی زمین اطراف [illegible]

در آفاق

در اقلیمی از زمین واقع شده اند و عمارت اصلا معتمد بها نیاوردند سلطنت آنها را اعتباری
نباشد و طرف بحر کرده [illegible] ذات الاعضاء آنجا [illegible] جهاز البیت چندین
بلاد ستون درست ذات العماد ذات العماد و صف ارم است حسب قول حق تعالی
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و آن بالاتفاق ارم است که شداد
بن عاد بنا کرد و در سیصد سال صورت تمام یافت [illegible] که [illegible] خود داشت
جمله را صرف عمارت کرد و در آن [illegible] از زر و کلها [illegible] یاقوت و زبرجد
هر خانه نهرها روان و [illegible] بستری [illegible] شده [illegible]
افتاده [illegible] بجواهر آورده [illegible] ستون [illegible] بارگاه [illegible] چندین بلاد
[illegible] همه روز [illegible] آن
بود که ممدوح [illegible] حیث مرتبه فوق فلک چهارم است [illegible] داد [illegible] شاهی کنی
یعنی [illegible] گردش [illegible] خدای تعالی [illegible] حکم [illegible] که شکر آن [illegible] و [illegible] عدالت
[illegible] از این [illegible] بلکه [illegible] اما [illegible]
ممدوح [illegible] بالفتح و بضم میم [illegible]
بود دیگر [illegible] بالفتح [illegible] چشم [illegible] یعنی [illegible] چشم [illegible]
یعنی [illegible] و توقع [illegible] امید [illegible] چشم امید [illegible]
جهان [illegible] است [illegible] افزایش [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] و حکم [illegible] در اصل [illegible] در این گنجنامه
بنا [illegible] کلید [illegible] کردم نهان در این کتاب که گنجنامه است [illegible] جهان
کلید [illegible] حکمت مشتمل بر کیفیت آفرینش عالم و معرفت اجسام بسیط
و مرکب [illegible] شاعری نهان کرده در جلد آخر این کتاب بر سبیل نقل و حکایات

و حضرت آقا ... طلب در مفتاح خزائن طلسم گشایی که هر گنج کنند ... عکس [illegible]
گنج ... مشکل بیانی ... است تا بطلسم نشسته مجموعه ... است خفا است ... [illegible]
واشده است اگر گنج پنهان بماند پدید شود خوشا آخر هر زین کلید کلید زرین کلید ساخته
از بند ... بکلید ... زر ... ساخته اند اگر ... حکمت ... گنج ... [illegible]
پدید آورده ... نخواهد ... ظاهر عبارات ... شود ... کلید زرین ... [illegible]
... ظاهر عبارات کتاب ... خود ... شرح است ... [illegible]
... است ... بر تقدیر وضع دیباچه بعد تصنیف است ... [illegible]
... این کتاب ... و آن این جلد است گنجینها ... مخفی در پرده ... [illegible]
... آسمانها ... میکند بر این آفرین آفرین میکند ... [illegible]
... میکند ... است ... زمین ... [illegible]
پادشاه را ... گلستان ... [illegible]
... پادشاه است ... تصنیف این کتاب ... گلستان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از هر جنس حیوان ... [illegible]
... [illegible]
ماضی و حال ... قریب بعد آفتاب ... [illegible]
... شرطیه است ... [illegible]
... آفتاب ... باشد ... [illegible]

[illegible] شد علم [illegible] چراغ [illegible] شغل [illegible] یعنی کل [illegible] باد شاد و دولت [illegible]

سلطنت پناه دولت بخش عالم باد و چراغ [illegible] در [illegible] باشد [illegible] روز [illegible]

خورشید این بیت قوله آفرین جهان آخر ماست که تعلیق [illegible] باران شده گرده

و آن [illegible] اگر [illegible] یعنی [illegible] اگر [illegible] سکندر نامه [illegible] این بیت

دیگر [illegible] بیت که [illegible] دعا [illegible] کرد [illegible] شده [illegible] الشمس [illegible]

که [illegible] در [illegible] این بیت شعر آن [illegible] جواب [illegible]

[illegible] دعا [illegible] نظامی [illegible]

[illegible]

[illegible] راه [illegible] اگر [illegible]

دشمنان پادشاه باشند [illegible] راه [illegible] جز [illegible] است

بهشت [illegible] جهان [illegible] تاویل

که [illegible] سلطنت کردن [illegible] سحر و افسون [illegible]

که این پرده خالی [illegible] مستعمل [illegible]

اعجوبه [illegible] مثل آنکه [illegible]

[illegible] خیال [illegible]

کنار و [illegible] بار [illegible]

غریب [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] آغاز آغاز کتاب [illegible]

حقیقی [illegible] چنان گفتم [illegible]

برگرفت [illegible] داستان [illegible] عجیب [illegible]

ازین سخن باور بیش گرفت و بطریق تصدیق نخست خاص سخنانی که از جهت [illegible]
[illegible] و آنرا احسان گفتم که دل توانند باور کرد و نگر دخاطر از آن [illegible] توان بست
اگر چه [illegible] آنرا [illegible] شده مانند حسابی که بود [illegible] و دست سخن باز کردم [illegible] جا
بخود راستان که از جهت تقریب با عقل دور و [illegible] ای مستبعد بود [illegible]
[illegible] و چند آفرید [illegible] خود [illegible] مقید کردم [illegible] روی کردم [illegible] تاخیر [illegible]
گاه [illegible] گذاشته و از آن گذر [illegible] نظر [illegible] بعضی جاها تقدیم و تاخیر [illegible] در آن [illegible]
[illegible] ممکن که گذاشته و از آن گذری [illegible] چه تقدیم و تاخیر ضرورت [illegible] در آن نکات [illegible]
چون [illegible] برای نقش [illegible] نامها [illegible] لغات [illegible]
نگاشته [illegible] که سخن [illegible] کرد
و از آن نکات که درست شده [illegible] نظر [illegible] درست [illegible]
[illegible] شاه [illegible] بود و [illegible] گذشته [illegible] نظر بود [illegible]
[illegible] لطف [illegible] از آن نکته [illegible] چنین که از آن نکات [illegible]
در [illegible] حسن [illegible] بلاغت [illegible] این داستان [illegible] سخن [illegible]
[illegible] چون قصه [illegible] نگردد [illegible] فی نفس الامر [illegible] بود
راه که نقش داستان [illegible] اختلاف [illegible] [illegible] بود [illegible] تاریخ [illegible]
آن پادشاه در یک تاریخ [illegible] نوشته نیافتم بعضی در تاریخی و بعضی در تاریخی دیگر [illegible] سخنها که
چون [illegible] آنجه [illegible] سخنی [illegible] بود [illegible] قصص [illegible]
گنج [illegible] بود مراد از [illegible] کتب [illegible] از مولفان [illegible] سخنها
[illegible] کتابها [illegible] نیاید [illegible] تواریخ قدیم [illegible]
[illegible] این [illegible] تواریخ متقدم [illegible] زبان در زبان گنج [illegible] بیت

[illegible]

آنچه [illegible] که تعریف [illegible] العقل و خرد [illegible] و گفت

لغت پهلوی [illegible] موافق [illegible] [illegible] باب [illegible] از آغاز

تا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وقت بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اقلیم [illegible] سخن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یک ورق نوشت [illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] معلوم خواهد شد [illegible] [illegible]

کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و اسفندیار و بهمن و داراب و دارا و زرتشت

[illegible] حکیم [illegible] ابراهیم نام دعوی نبوت کرده [illegible] تصنیف کرده کتابها [illegible] [illegible]

و دین [illegible] ظهور [illegible] [illegible] شاه [illegible] زرتشت [illegible] و

[illegible] زردشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سلطنت با چه نواختن زر شت از دست نداد طلا بالف مقصور اندرو جان [illegible]
جای زرکوب [illegible] طلا کرده اینکار ملمع است عروس مهاکت [illegible] که در آسمان [illegible]
گفته [illegible] علو [illegible] سوده [illegible] کسوت زبان [illegible] پوشانیده نوبت [illegible]
[illegible] و آلتعبا [illegible] گلزمان منوبت موافقت بارگاه خداوند [illegible]
بایسته شد خلق را مضمون [illegible] روح [illegible] خلق را [illegible] آینه [illegible]
[illegible] طبع [illegible] صبح [illegible]
کرده [illegible] شد [illegible] عالم [illegible]
العروس [illegible] سودا سیاه رنگ صفرا و سودا دو خلط است [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] دیگری زرد [illegible]
[illegible] وجه التشبیه [illegible] دو خلط [illegible]
دو خلط است [illegible] نسبت [illegible] صبح [illegible]
[illegible] تشبیه عالم [illegible] بیت العروس [illegible] بیت العروس [illegible]
نیز [illegible] سیاه [illegible] طبیعی [illegible] اخلاط طبیعی [illegible]
بدن موجب هلاک بدن است [illegible] آینه چینی [illegible] آینه را [illegible] چین [illegible]
ای آنچه اقتضای رای او بود [illegible] چینیان [illegible] خاقان چین
صلح کرد [illegible] که [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] هفت [illegible] رفت [illegible] آن [illegible] شود
که بعد نبوت [illegible] جهان [illegible] مناسب آن است که [illegible]
تقریر نمایند که بعد نبوت از مملکت [illegible] سیاحت [illegible] سفر [illegible]
دانش آموز گشت [illegible]

القلم

اسد پایه دانش آموزیم [illegible] تخم چون مستفاد [illegible] بود [illegible] اند دولتیکه

برای [illegible] خود [illegible] مخالف [illegible] فروخت [illegible] عالم [illegible] جوان [illegible]

بس تهیست انگیخت [illegible] اثبات [illegible]

بسیار استعمال کرده [illegible] شهر [illegible]

اصطلاح [illegible]

[illegible] آفاق [illegible] شهرها تمامه معموره که ملک ایشان [illegible]

[illegible] عمارات [illegible]

[illegible] قسمت [illegible]

مشهور [illegible] چنین [illegible]

[illegible] بواسطه تغیر السنه [illegible]

روم [illegible] اصل [illegible]

درازی روزگار و تخلل و نسیان [illegible]

اصل خود [illegible]

خود کار و احداث اوست و غیر او [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible]

شده چنانکه [illegible] چنانکه مولوی [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] گذاشتند و میتوان گفت [illegible]

هست [illegible] گویا اصل [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] الف زاید [illegible] ترشیح کلام [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] احوال [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] معتبر است از آن [illegible] جمع کرده و آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] تا [illegible] مربع [illegible] با [illegible] [illegible]

است [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سکون [illegible] سکون [illegible] صلیبی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صلیبی [illegible] میان چهار گوشه خطی [illegible] [illegible] [illegible] صلیب

چو یکی باشد ساخته از عمود [illegible] بدین صورت + که نصاری از کردن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صلیبی خوانند پس [illegible] عبارت از شکلی است حاصل از دو خط

متقاطع [illegible] زوایا [illegible] قائمه چهار گوشه یکی [illegible] مربع [illegible] است اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بود آن را مربع خوانند بدین صورت □ و اگر اضلاع [illegible] [illegible] و زوایا [illegible] قائمه باشد

آن را مستطیل [illegible] بدین صورت ▭ و اگر اضلاع [illegible] [illegible] و زوایا [illegible] غیر

قائمه باشد آن را معین گویند بدین صورت [illegible] و اگر اضلاع [illegible] [illegible] و زوایا [illegible] غیر قائمه

باشند شبیه معین دانند بدین صورت [illegible] باقی اشکال ذوات اربع اضلاع [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و آن شکلی است حاصل [illegible] دو خط متقاطع [illegible] بر زوایا

قائمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر تقاطع بر زوایا حاده و منفرجه [illegible] [illegible]

بدین صورت [illegible] حاده [illegible] اندازه [illegible] است و [illegible] [illegible] [illegible] خط صلیبی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پس [illegible] [illegible]

[illegible] فی خطی [illegible] گشته [illegible] [illegible] بعض حروف صورت صلیبی [illegible] [illegible]

چهار گوشه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است چه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خط صلیبی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نصاری [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

دانسته باشد پیروی تقدم [illegible] و بیان خط مقادیر هندسی را که هندسه [illegible] جهت [illegible] اگر
از اقلیدس [illegible] ساخت و بطلمیوس [illegible] تمام [illegible] اعداد [illegible] ایمان [illegible]
خط صلیبی است و آن [illegible] بهفت شکل باز میگردد

و الله اعلم

اعلم و چون علم مساحت را بعلم هندسه احتیاج است از آن شروع کرده [illegible] مطلب
معرب [illegible] سوم و چهارم فارسی [illegible] خیمه [illegible] چهار [illegible] چهار [illegible]
[illegible] بطلب [illegible] یارست و میل چهار هزار ذراع و ذراع
[illegible] انگشت معرب [illegible] فرسخ است [illegible]
[illegible] و نویسنده [illegible] اشکال [illegible] خط [illegible] نقطه سخن [illegible]
این [illegible] نقطه [illegible] است [illegible] کشیده جهان [illegible] معموره عالم است
ربع مسکون [illegible] از غم براحت کشیده [illegible] است [illegible]
[illegible] مقادیر [illegible] قاموس [illegible] اندازه است ربع مسکون [illegible]
[illegible] سطح او محیط [illegible] کمتر از ربع است [illegible]
عالم [illegible] دایره [illegible] سطح [illegible] دایره [illegible] خط استوا [illegible]
و اگر دایره [illegible] قطب [illegible] خط استوا و افق [illegible] منقسم شود [illegible]
ربع و دو شمالی و دو جنوبی یکی از دو ربع شمالی مسکون است اما تمام معمور نیست [illegible]
از [illegible] شمال [illegible] از افراط سرما [illegible] حیوان [illegible] نیست و [illegible]
که [illegible] زیاده [illegible] ربع [illegible] معمور [illegible] عمارت [illegible]
و [illegible] دریاها و جزایر معمور و غیر معمور [illegible]
جنوب [illegible] از عمارت [illegible] جهت [illegible] داخل عمارت [illegible]

سبب عمارت را از نواحی طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها جهت توالی بروج باشد

و اهل یونان از جانب شرق [illegible] جهت شرق اولی باشد [illegible] عمارت از جانب مشرق [illegible]

[illegible] را کنار [illegible] خوانند و از عرب جزایر خالدات که جزایر سعدا نیز گویند اکنون خراب

و بعضی [illegible] ساحل [illegible] جمهور اهل صناعت [illegible]

عالم را [illegible] عرض [illegible] قسمت کرده اند [illegible] اقالیم خوانند [illegible] از خط استوا

و طول از مغرب تا مشرق و آخرین اقلیم را آخر عمارت گیرند [illegible] نیست [illegible]

[illegible] صنعت اشتقاق [illegible]

[illegible] هر چه بوقوع آمده است که در فهرست [illegible]

[illegible]

آرد [illegible] قلم [illegible]

[illegible]

[illegible] امکان [illegible]

[illegible] مطابق قواعد شعری [illegible]

[illegible] غریب [illegible]

[illegible] افسانه است و [illegible]

غرابت [illegible] سخن [illegible] بدیعی خود [illegible]

[illegible] هر چه [illegible] و بالعکس [illegible]

ناقل را از صحبت گریز نیست حریفان پیشینه یاران یا شعرای گذشته اند و طلب

آنها یاد [illegible] و استحضار در خیال میخواهد تا [illegible] سخن [illegible] است که تنها می [illegible]

[illegible]

سبب الصعوبة [illegible] ادا است چیزی نقوش کتابی با عنوان کالبد حقی نوآیند [illegible]

با خیر معانی [illegible] سخن [illegible] [illegible] گلبن آبی روان [illegible]

کالعذب [illegible] عنوان [illegible] ابیات [illegible] الفاظ و معانی

باشند گلبن کتاب آب روان عبارات [illegible] نکات فیض و سخن [illegible] ای

نظر ثانی [illegible] آن [illegible] مجموعی است خط الطلاب [illegible]

[illegible] سلام [illegible] بیت [illegible] سلام [illegible]

که دعا [illegible] است و [illegible] حرف [illegible] است [illegible] برای

[illegible] مستان [illegible] کیفیتی خاص است

[illegible] دیگر [illegible] اختصار و تطویل [illegible]

[illegible] آسان [illegible] اهل [illegible] ادراک [illegible]

آرای است [illegible] سخن [illegible] باید [illegible] نازکی

[illegible] خط [illegible] آرای [illegible]

سخن [illegible] آن طرح [illegible] سخن [illegible]

[illegible] عشق و معشوقه [illegible] مضامین تازه [illegible]

[illegible] شعر [illegible] که [illegible] نیز [illegible] تقیید [illegible]

و [illegible] طبع [illegible] مقدمات [illegible] کتاب [illegible]

خوشی خورد [illegible] هر که [illegible] حاشیه که خود برای

توضیح بعض مقدمات مغلقه نوشته [illegible] اگر [illegible] ابیات باشد

و [illegible] ابیات مغلقه [illegible] خسروانی [illegible] دهستان [illegible]

[illegible] جام [illegible] حافظه [illegible] گذشته [illegible]

خرم

خود پیشاور سند آغا کتاب بهت ازینجا بستان مصحف شاه [illegible] شاه لوی کاشیه

التفات شاه بهت کمال نظم [illegible] سرود [illegible] بالتفات [illegible] بهت با [illegible]

ناظم [illegible] چمن [illegible] عروس [illegible] التبیه معنا [illegible] مضمره [illegible]

[illegible] اعتبارات معنویه [illegible] مضمون [illegible] خواهیم [illegible]

جام [illegible] که [illegible] باقی [illegible] این سخن [illegible] اسنان [illegible]

[illegible] انجهانی [illegible] تب [illegible] کنند

رند [illegible] و تقلب [illegible] مقدس سرود [illegible] باتر [illegible] عبارت [illegible] بیان

رند کار [illegible] با تجدید [illegible] کواکب [illegible] سنعف

او [illegible] شاه و گویندگان [illegible] طلب و جهد [illegible] کوشید

یافت اما این حدیث [illegible] امور [illegible] عادة [illegible]

سخن [illegible] بخیال همزبانی او [illegible] مستفیض شده [illegible] روحانیه میکنند

ازینجاست که [illegible] شاه هرجا [illegible] طریق [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] و خسرو [illegible] الست [illegible]

احتمال [illegible] مضمون [illegible] مخزن [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] شیرین [illegible] شد [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] خوف و نقد [illegible] اعتماد قرینه [illegible]

نماند [illegible] اشارت [illegible] کند که چون شیرین خسرو [illegible] مخزن [illegible]

سبب کمال [illegible] الطرز [illegible]

[illegible] کرد که [illegible] ترجیح [illegible] علم [illegible] ابرار

مفهوم میکند [illegible] صیغه مبالغه [illegible] بعضی نسخ [illegible]

با ... [illegible] ... الکیمنز بکاف ... [illegible] ... شده ... [illegible]

... [illegible] ... لفظ ... [illegible] ... جو ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب ... [illegible]

... [illegible] ... بر ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... اکثر ... [illegible]

... [illegible] ... پیشدادیان ... [illegible]

... [illegible] ... آسمان ... [illegible] ... غلط ... [illegible]

... [illegible] ... حق ... [illegible]

... [illegible] ... کوار

... [illegible] شرفنامه دولت ... [illegible] ... العلماء ورثة الانبیاء

... [illegible] ... کیف ... [illegible] ... روایت ... [illegible]

... [illegible] ... میراث خوار ... [illegible]

... [illegible] ... تفسیر ... [illegible]

... [illegible] ... شرفنامه ... آیین ... [illegible]

و بهر آنکه ... [illegible] ... پدری ... [illegible]

عیص بن اسحاق بن ابراهیم است که گویند ... [illegible] ... علیهم السلام

... [illegible] ... خصوصیت ... [illegible] ... پادشاه ایران در آن عهد ... [illegible] بود

... [illegible] ... السیمرغ ... [illegible] ... شمال ... [illegible]

داود ... [illegible] ... از الجمله است

کیفیت نسبت قرابت ... [illegible] ... انگشت

... [illegible]

خود نگوید که عادت اطفال است که انگشت خود در دهان میگیرند و میمکند او انگشت نمیمکید بلکه
بر فوت مادر انگشت خود میگزید فرزندان [illegible] نگفت از آن [illegible] روزانه
شگفت مانده چه افتاد [illegible] فرزندان [illegible] پچه از [illegible]
ملکی را بر سر [illegible] نماند بود جای تعجب است در [illegible] یکی از دوستان [illegible]
بوده است [illegible] اسکندر [illegible] دارا [illegible] محصور [illegible] و در روایت دیگر آنست
فیلقوس [illegible] دارا [illegible] یونانیان [illegible] آورده بود [illegible]
[illegible] آن [illegible] عیسی [illegible] شد [illegible] ساخت [illegible]
امری بر خود [illegible] آن [illegible] الفقار [illegible] مدت [illegible]
چون فیلقوس [illegible] بود [illegible] شناس [illegible]
گذاف [illegible] لاف [illegible] دروغ [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] دیگر گفتها چون [illegible] نداشت [illegible]
یعنی اقوال دیگر [illegible] کیفیت نسبت [illegible] اسکندر فیلقوس [illegible] چون [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] است [illegible]
در [illegible] ترجیح [illegible] لازم [illegible] است [illegible] اسکندر فیلقوس
[illegible] فیلقوس [illegible] آن شهریار [illegible] چنین [illegible]
[illegible] است قطع نظر از این کیفیت ازدواج متقدمین [illegible] نتیجه [illegible]
عارض [illegible] از [illegible] است [illegible]
حکایت [illegible] شیرین و خسرو [illegible]
[illegible] آرام [illegible] است که حرکت فلک [illegible]
موافق [illegible]

مراد به صد سالگان ثابت اخترشناسی است که انجمن هست یعنی برای اندیشه
در فلک البروج ساخته‌اند نمودن آنچه در آنجاست مراد هست که از آن تقویم آفتاب به آن
و دانسته شود که هر سیاره در کدام برج هست از ... انجم دانی در کار غیر اصطرلاب نبوده
اصطرلاب ... ساخته‌اند و ... می‌سازند بدانکه چون محیط فلک الثوابت
دوازده قسم مساوی قسمت کرده‌اند هر قسمی را برج گویند برج را بنا بر شکلی که از
ثابت اجتماع ... است توهم کرده نام نهاده‌اند چون حمل و ثور و جوزا ... و حرکت
حرکت ذاتی گویند وقت ولادت هر برجی که در افق شرقی باشد طالع خوانند
متعلق ... طالع ... طالع خوانند و شمار بروج دیگر
... کواکب سیاره ... در اسمای ... و باقی ثوابت ... بوده
طالع ... خانه آفتاب ... و ... حمل ... آتشی است ...
طالع ... آفتاب ... حمل
برج نهم هست شرف آفتاب است و خانه مریخ و وبال زهره منقلب آتشی نیر اعظم
... طالع ... بیت الشرف خویش بود ... خانه مریخ هست دلیل است که مولود
در سفر جاه و حشمت ... مصراع ثانی ...
... جوزا ... زهره در ثور ... خانه عطارد
و وبال مشتری است و شرف راس ... ثور برج دوم هست خانه زهره و
وبال مریخ و شرف ماه ثابت خاکی اما در بین که عطارد را از جوزا بیرون تا ... خاطر
می ایستند چه عطارد ... پس آفتاب ... بیست و هفت درجه ...
آفتاب در حمل است عطارد ... که ... در حمل یا در ثور باشد ...
در حوت ... است که ... نیر اصغر ... بیت الشرف

و میانه روی بکار بردن و از افراط و تفریط پرهیز کند مثال آن داعیان دور باشد [illegible]

خروج تنگی بودن همه سخن از بستگی لازم است چون بشکنی خانه به پرهیز سخت محکم [illegible]

هر فضیلتی را وسط فضیلت قرار داده‌اند که یک جانب تفریط و دیگر جانب افراط [illegible]

و بهترست میان بخل و اسراف که اقتصاد و میان تبذیر و بخل به همه سخنی کم تقصیر است و بخل لازم

حال [illegible] چون در بستگی [illegible] اما [illegible] است و اعتقاد [illegible]

و تبذیر و اسراف [illegible] خانه به پرهیز [illegible] عادت [illegible]

باشد در آن پرهیز [illegible] و اگر [illegible] است [illegible] گذاشتن [illegible]

[illegible] عدم [illegible] لازم است [illegible] جسم حاصل می‌شود

[illegible] و [illegible] از حد اندازه بیرون [illegible]

است و [illegible] سالها [illegible] دهقان [illegible]

[illegible] دهقان [illegible] است [illegible] تاریخ دهقان است [illegible]

حکیم و دانشمند [illegible] معنی حکمت و علم [illegible] فرزند شایسته

[illegible] شایسته [illegible] فرزند شایسته [illegible]

[illegible] اختصار [illegible] علوم [illegible] حکیم اول [illegible]

نیز گویند علم منطق [illegible] علم است [illegible]

خوانده [illegible] نوشته سلاطین [illegible] خوانند عنوان [illegible]

[illegible] مهر [illegible] سخن [illegible] است و مهر

[illegible] طالع و وقت [illegible] است از

شاگرد خود [illegible] قبول بود [illegible] آورد [illegible] یعنی [illegible]

تا [illegible] صدارت و وزارت [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

از ضوابط علم مذکور است اگر در آن روزگار عدد تو را نبود اتفاق ... گذشت

[illegible] که مغلوب و غالب در وشیده ... این حساب روزگار

ما چنان است که عدد هر دو اسم ... جداگانه بحساب ... برآرند و نه نه

طرح کنند باقی هر دو اسم خالی از آن نیست که یا هر دو ... یا ... از آن نیست

که هر دو طاق باشد یا هر دو جفت یا یکی طاق دیگری جفت اگر هر دو جفت یا هر دو طاق

هر که بعدد باقی اندک باشد غالب ... مثلا که دو باقی اسم ... از مجموع ...

و ... پنج است و هشت باقی اسم ... هشت ... باقی اسم

شمس ... باقی اسم ... و اگر ... یکی طاق دیگر

جفت هر که بعدد باقی زیاده غالب ... دو و یک مثلا که دو باقی اسم ... و یک باقی اسم

... که یک عدد او است ... مجموع ... چون باقی

و دو ... که عدد ... باقی هر دو اسم ... اسم حمید ... است

اسم حامد که ... باقی هر یک ... اسم ... عدد ... یکصد

چهار اسم سالم که تمام عددش یکصد و ... باقی هر ... در میان آید

گر ... سال ... یعنی ... دو ... است آورده ...

جنس ... خوش ... و مخالف ... خوش ... و عدد ...

یکسان بود هر که ... غالب ... هر دو طاق یا هر دو جفت

مخالف یعنی یکی طاق دیگری جفت لیکن این ... است ... زیاده

که در میان ... عدد ... غالب ... قطع نظر از ...

سالار ... بعدد ... غالب بر می آید ... معلوم ... اعداد

تمام اسم ... عدد ... و باقی پنج ... باقی اسم ... شاید

... کار استخراج غالب و مغلوب یا قاعده یا طریق دیگر بوده باشد که اتفاق نقیض
از یونانی به عربی نقل شده و تا به ما رسیده والله اعلم پیروزی یا باد یا ظفر
ظفر باشد نیز ... تخت و دانا ... کار یار بازی ... با ... اصل لباب ...
بود ... به کثرت استعمال افتاده حاصل تنها سهل‌ترین کاری ... ستوری ... سطو
... ستوری یا اول ... مخصوص ... جاجانت ... شش پهلو چهار
پنج ... پنهان البسته ... چهار پنج ... شش پهلو ... گفت چیدود
اصول ... چیند ... مثل ... خلاف دیره ... محیط فلک و دایره
... پهلو ... چند تکثیر ... اگر ... اشخاص ... حیوانات پیر ... از
... وقت ... تحریر ... تراز ... علم عروض ...
شعر ... درست ... ریاضی ... شعری که موافق علم قوافی نباشد
... گذاشتم ... بسیم ... نیز گذاشتم ... کاری کردن در سکه
... مجاز ... علت ... از آنکه ... قلب ... [illegible]
... باغت پوست ... و باخته چرم ...
... ریاضت ... معجمه و سکون ... مهمله عدل و انصاف و ...
و ... چون ... ازلغات ... اعتبار ... معنی ...
باید کرد ... فرمان بر ... اندام ... ریاضت عامه ... چو
... کس ... او ... راجح آمد ... کس از ...
... همان ... که برای مشق تیر ... همان ...
... تیر اند ... رسم ... که وقت تیر ... می‌اندازند
اگر ... یا ... ثابت باید ... عنان داده ... سیوم

با فواز

پهلوانان ایران توانا تری از دلیران روزگار توانا تری زابلی بود و بنام خود گرفت ...

مردان عهد توانا تری را هر آنچه بود ... خورده و ... سرود

بربست خراسان در آن روزگار ... بود که ... نغز ... سر

و آنرا سر ... باج آنچه ... از کار ... ایشان ... و

... دیوان دهقان قلم برگرفت ... کم ... برگرفت ... دیوان

بزبان ... آمدی ... قلم برگرفت ... آنرا ... ساخت

اما ... قلم از دیوان ... باشد و ... نظام ... آنها ... دست

از دست . ... نظر ... جای که ... باج ... کرده باشد

و از دیوان دهقان قلم برگرفت کم ... چه قدر کار ... خوش

برق باشد ملکشاه بن الپ ارسلان از سلاطین سلجوقی است پادشاهی بود عادل

ملک خراسان در تحت فرمان داشت و در برش نظام الملک ... وزیری بود ...

رعیت پرور ... غزنوی ... وزیر ... حسن ... میمندی ... وزیر بود ...

وزیر نوشیروان عادل ... بزرجمهر ... و ...

و ... روم ... کاو ... امیر خسرو دهلوی

همچنین معنی را نظام کرده فروغ دولت ... جهان ... که ... نور ... از

... دم مهرجان ... صبح ... صبح صادق ... لفظ زبان

... طبل و ... گویم ... میکند ... میکند

... معلوم است ... که ... دنیا ... و در آخرت ثواب جزیل

... میکند ... بطریق ... و ...

... کسی ... است که ... نشود ... گوش ... از

... قدم ... قطع ... پاره ... قافیه

در کلمهٔ [illegible] منظومه با مفهوم بیت آسمان [illegible] بجوان که خلاف برآوردن [illegible] نظم [illegible] لیلات

خواهد [illegible] چنانچه در [illegible] که سو [illegible] آمده [illegible] کوه و دشت [illegible] ز [illegible] سواد [illegible]

در گرفت [illegible] کوه و دخت [illegible] سود [illegible] سواد [illegible] سیاه [illegible] گوینه [illegible]

[illegible] هر [illegible] که [illegible] و [illegible] برآوردن

[illegible] مشهور است و [illegible] منسوب [illegible] نوشیروان [illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible] بوده که [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] آمده [illegible]

[illegible] فرو [illegible] برق فرو [illegible]

[illegible] بر آمدن برق از میغ بالقوه [illegible] پذیر [illegible] آمده مردم [illegible] سعادة [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] آمده [illegible]

[illegible] آدمی [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] قبیله [illegible] گوینه [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] گوهر آورد

[illegible] بر [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] کوه [illegible] زمین [illegible]

بر زمین [illegible] سیاه [illegible] زمین است [illegible]

[illegible] شب باعتبار نجوم [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] گوینه [illegible]

[illegible] ترکی است [illegible]

و رعایت خاطر کسی کردن [illegible] آنچه [illegible] افکنده اند

[illegible] ١٥ [illegible]

چه پیوند دارد [illegible] شهر [illegible] با چه [illegible] که بر چرخ هفتم توان دید لهذا اشاره باین داده [illegible]
دو [illegible] بنده [illegible] ثانی سعید [illegible] دو غریب
سرای که بر چرخ هفتم [illegible] توان دید شده بیتی است از نور لطف [illegible] بهره چه
نور [illegible] که این آفتاب بر آن تافته و [illegible] آن فروزان
[illegible] که ذره [illegible] آفتاب است و اگر نه خورشید چرخ [illegible] افسون [illegible] هفتم
[illegible] که [illegible] الیقا [illegible] بجز خود [illegible] دیده [illegible]
[illegible] در نظر [illegible] جلوه گری [illegible]
هفتم میتوان دید چنانچه منجمان حساب کواکب [illegible] تحصیل [illegible] تا آسمان هفتم
میکنند [illegible] بسیار [illegible] تا بچرخ هفتم توان دید که
آید [illegible] دیده [illegible] بیمار [illegible] می آید [illegible]
بالصحبت [illegible] دوازده حواس [illegible] نیز [illegible] غضب [illegible]
غضب بوجود بشر می آید [illegible] حواس [illegible] چنانکه شیخ سعدی فرماید [illegible]
دلیر [illegible] گرد [illegible] ملک [illegible] سوره [illegible] نسخه [illegible]
جوی [illegible] اول [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] که [illegible] سخن [illegible] نسخه [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] دیگر است و لفظ درست محتمل [illegible] در دیوان امیر [illegible]
ابر [illegible] فضا [illegible] اعضا [illegible] فلک [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] ساختن [illegible] آفتاب [illegible] آن [illegible]
که بر [illegible] سیاه [illegible] ایام [illegible] اگر رعد
برق و صواعق بسیار شود [illegible] برآید [illegible] بهره است [illegible]

عشوه معشوقان عاقلان را ضرورست زیرا که پای بر زمین [illegible] و [illegible] نوعی از رفتار [illegible]

یا مست شمایل التراکی است یعنی بر زمین [illegible] جمله معترضه است جواز [illegible] العشق [illegible]

لفظ یا سوم است ای [illegible] مهربان یعنی محبوب ندیم هم صحبت و یار شراب

و همنشین هزبان چو بر شاخ آهو گشته چشم کور [illegible] بر شاخ آهو گمان

با استعاره و جزء [illegible] مجاز [illegible] نشانه [illegible] تیر [illegible]

شباهنگ [illegible] از کوه [illegible] آهنگ [illegible] وحشیان [illegible] شباهنگ

و استعاره که اول [illegible] چنانچه [illegible] وقت

مرغ [illegible] بالا [illegible] آهنگ [illegible] کوه [illegible] شبا [illegible]

فعل [illegible] مفعول [illegible] شبانگاه [illegible] کوه [illegible]

[illegible] آهنگ [illegible] و نسبت [illegible] مرغ [illegible] آهنگ

[illegible] جوع [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

تیره [illegible] کلام [illegible] فتح [illegible] کسره [illegible]

[illegible] کلام موجود [illegible] تشبیه [illegible]

کلام [illegible] استعاره [illegible] کنایه است و کلام [illegible] تخییلی و [illegible] ترشیح

تخییلی

و [illegible] تیره [illegible] کلام [illegible] تیره [illegible]

[illegible] وقتی که [illegible] کلام [illegible] کلام [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

ساخت [illegible]

بشکل ... و خشک بالضم و اشتر ... دست بر دست زدن جوان و بسیار یا مانند ... یعنی
ستمگر ... اسپ ... تمام با ... و ... دارد ... باشد و ... برآید
... بوده ... نخست ... در چشم ... تخفیف ... و در دو
مصراع ... از ترازو و پولاد ... نگاه ... سنان
... اسلحه کرده باشد ... ترازو ...
چون ... پولاد ... ازان پولاد ... ترازو و ...
که صورت ترازو ... در وسط ... هر طرف ترازو یکی را بر ...
... ترازو مناسب ... عبارت ... شدن
... ترازو ... که ... سرنیزه ... شریف خواهند
پس ... بالطبع ... تمام ... ترازو ... پولاد و ...
عبارت از ... چون میل ترازو ... آنچه ... باشد پس
سرنیزه ... ترازو تشبیه داده ... اگر چون ...
... عبارت ... یک سرنیزه ... دیگر و اگر
... باشد که ... دو طرف ...
می‌باشد و غرض آنکه سرنیزه ... خون ... سینه ...
هم پولاد ... مناسبت تمام دارد ... باشد ... و
سنان بالکسر آهن سرتیز که بر سر ... باشد خشت معروف ... امیر
دهلوی ... نظم کرده خشت ... آزمون خشت ...
... انگشت ... تلاک بالضم ... باشد ...
خیمه کنند ... خیمه ...

بستعار است از کار دیده تاخچ دربید یک قواره قواره شده ودرع وترک [illegible]

شیشه ولوحی اسپکان نیز تاخچ باشد وفارسی مخصوص نیزه خورد چسبد برگ پیکان تیر

که بصورت برگ بید بسازند قواره بالضم پاره مستدیر که از قطع اندرون گریبان بر آرند

که از جدا شود درع بالکسر زره قواره درینجا پاره است از زره وخود که بسلیقه خود بقدر

حجم خود یا ز اینها باشد درون پرده یا درون جوبان مثلا منسلخ وخود همگی قواره

[illegible] تعلق است [illegible]

تیغ [illegible] آب چون در دل تیغ [illegible] [illegible] واقع است [illegible] آواز

[illegible] آواز بعض سباع ودر خروش ودم درخشیدن [illegible]

آورده تیغ را تشبیه کرده در لفظ خود با گزدل بسته باشد [illegible] استعاره بالکنایه

[illegible] استعاره تخییلیه [illegible] [illegible] آنچه بجنگ [illegible] آینده [illegible]

گذشت [illegible] [illegible] گرکه بر کشیده [illegible] پلنگ بدترین سباع

[illegible] موصوف چون [illegible] [illegible] گنند [illegible] کشیده

[illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اکثر [illegible] مجاز [illegible] حقیقت است چهره بالکسر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سنگدلان نخواسته [illegible]

عاقلان اگر [illegible] سنگدلان [illegible] عاشق نخواستند [illegible]

صلح [illegible] عشق [illegible] مصراع ثانی [illegible] قاعده فارسی است [illegible]

[illegible] آنرا کنند [illegible] لفظ [illegible] مفتوح [illegible] جیم فارسی [illegible]

بر پای کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آنست

در الجواز

در [illegible] آدمی و [illegible] [illegible] و [illegible] فاحش است چنانچه ظاهر است و [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] خاطری البته چه [illegible] خواندن [illegible] است و [illegible] چنین [illegible]

نمی آید [illegible] [illegible] کشیدن [illegible] که [illegible] [illegible] ساخته

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است چو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حیوانات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است که [illegible] بودن [illegible] چون [illegible] [illegible]

ظاهر شود [illegible] [illegible] خیال [illegible] [illegible] صافی [illegible]

آئینه دیده شود [illegible] از حواس باطن [illegible] [illegible] [illegible] شود

[illegible] [illegible] انسان مخصوص [illegible] است [illegible] تمام [illegible]

و [illegible] تخییله است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] افغان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کم شود [illegible]

کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گذشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمین لرزه [illegible] [illegible] [illegible] چراغ

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمین لرزه [illegible]

[illegible] [illegible] چراغ [illegible] [illegible] [illegible] و بطریق استعاره

[illegible] گویند [illegible] که وقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] مجاز [illegible] [illegible] [illegible]

زنگان جمع الفاظ و الفاظ خوانند قیر روغنی است که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود
پیستون نام کوهی شرح صف شده پیلان بیکجا کرده شده و باز فارسی بزرگ عجیب
کرده و تشبیه فیلان بکوه سیاه چنان بوده که بسراسرون گریه گمرها کوه مراد از گروه ذات
زنگیان باشد و از گرمای کوه فیلان اراده کرده و چون گرگروه نسبت به فلک کرده کنند در
میان پیلان را گروه گفته بر و زنگی بر سر از رشک تاج تاج افسر امارت باشد تاجی
از رشک تاجی باشد که رشک این فلک کرده باشند بر تخت فیل یکی از سران لشکر
زنگ سعادت بود روی آتش از خود آتش زده چون با کعب بر فیل زدی و در فیل آتش زدی
اگر برآتش نعلی چه فیل را آتش بر اسب تمام و زرد شد از پای پیلان زبان نیلگون چون
بر میدان ضربهای سخت رسد یا چیزی گران تا دیری بر آن نهند آن جا نیلگون گردد و تشبیه
کرده در نفس خود بعیر الحیوان و این استعاره بالکنایه است از گرانی پای پیلان
تن زمان نیلگون شده نشتر طبع آسخوان مردوف و نام سلاحی مخصوص تا یلیم
نسبیه با افسون گرگی و بر و سرالماسی از سر زنگی در دفع افسون گرگی افسونی است که افسانه
اثر در چشم بینندگان چون گرگ نماید و دیگران در نظر او مانند گوسفندان در آینه
از سر زنگی به غمز و شجاعت است که در سر داشت سرآماس بود و دیدن آشنایی است بکلافی
سر زنگی نوید باد از معنوح چنانکه زنشت و یک تیر حبشی از خماهن برانگیخته
بجمود سنگ اهن مرد رنبه خماهن بضم سنگی است سیاه رنگ و مهره ایست سیاه که
ابو برتی ناید آهن و الکسر زنگی است که جامه و چرم را بدان رنگ سیاه دهند در آتش پخته
آهن است و آنچنان سازند که زاج و خمیر شراب کشند و بر باد آهن و در آن کنند و آفتاب
نهند زنگی بود در زشتی و کلانی و ناهمواری ترکیب بدان حبشی بود از خماهن ساخته و در مصرع ثانی
مبالغه است که سیاهی رنگ و درشتی بضم سیر و مترجم بالعکس مضاف است رجم باکیم و سیوم

فارسی آنچه بهر علم [illegible] قبل و سبب [illegible] و [illegible] بار [illegible] دو [illegible]

علم [illegible] تفاوت [illegible] سک [illegible] آنچه [illegible] نظر [illegible] آید [illegible]

فارسی [illegible] باشد که در آن خوردن [illegible] قبض و حجابت [illegible] جود [illegible]

[illegible] جیک جلیا [illegible] جلیا بالکم و چهارم فارسی [illegible] یکی [illegible]

[illegible] این نام [illegible] [illegible] صحت [illegible] است [illegible] شعار [illegible]

جلیا [illegible] درست [illegible] [illegible] صاحب [illegible]

و [illegible] برای [illegible] بود [illegible] [illegible] مختصر [illegible]

[illegible] که [illegible] جون [illegible] حال [illegible]

است [illegible] [illegible] [illegible]

غالب [illegible] در [illegible] اسلام [illegible] [illegible]

[illegible] تمیز [illegible] [illegible]

[illegible] بود [illegible] [illegible] درست [illegible] [illegible]

[illegible] انقدر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خلاف [illegible] بالات [illegible] [illegible]

[illegible] پشت پیش گردد و هلاک شود [illegible] دشمن [illegible] کردن [illegible]

که [illegible] رعایت بالان [illegible] [illegible]

نموده اراده کرده است [illegible] کردن [illegible] [illegible]

جهت [illegible] بالان [illegible] [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ای [illegible] شد [illegible] حاجت [illegible] نام فرشته مالک جهنم [illegible]

پرنده حمیلة الیر و بیضه از دایره موکب جاه و تهی کرد ای الغرض مبارزت بیرون آمد

چون این سپندی خود است بمجاز غول یا داو قارنی مولوی [illegible] هم رفته و این لفظ پهلوی است

طمغاج وجاچ کلاه‌ها یا ترشح تیم فارسی و شهر است از ماوراءالنهر ابروی اهل طمغاج

بارکش حمیده بود نشو کیسند با ابرو بهمین معنی است خلاف بالکسر خواب افکنده برای

خواب همه اینجا برگستوان مراد است بوریا او الف مضموم و واو فارسی است استعاره بالضم

مرغی است شکاری قوی هیکل تیز پر بفارسی آنکه گویند بعد و الضم و ترکان بورکوت

خوانند مسلسل تا ز جعد موئیت که هم مسلسل در جمع گذشته و الا مرئی چنین را مسلسل

خوان کرده سپیده بر روی از خشم زرد سپیده زار [illegible] است بعربی آن فیراج

الرصاص گویند بهمین الوالع کاسغریست در دروا نای خشم بکار برند و در مرتبه دیگر

دهند و نقاشان بدو رنگها آمیزند روی صفت نسبتی سپیده کشته [illegible] در هم در تقیید

لفظی است دیو دژم آدمی شریر قوی هیکل و نوعی از خلقت است که بعربی النسناس گویند

لخت یکپاره از هر چیز و در اینجا مراد لخت آهن است و آن اغلب استعمال کرده است

تازی عربی چون اهل عرب فصیح و تیز زبان بوده اند خود را تازی گوش من مشهور گشته

صبح نمود صبح زنگی شب است و شب همان زنگی است در این مصرع صنعت [illegible] هندی و هندو

یکی است مراد تیغ است ساخته هند چو آهن کنم حلقه در گوش سنگ [illegible] زنگ [illegible] رود [illegible]

سالار زنگ سنگ را تشبیه کرده در نقش خود با آنکه گوش داشته باشد و این [illegible]

بالکنایه است و گوش استعاره تخییلی و حلقه ترشیح او چون حلقه آهن در گوش

سنگ کنم و مطیع فرمان خود سازم [illegible] یعنی هوشیر سالار زنگ [illegible] بود

سپه برای [illegible] در وقت بکار داشتن اسلحه [illegible] الپ [illegible] و غنان [illegible]

البرز نام کوهی است شامخ چو کار [illegible] چه براهت [illegible] کارزار است چه کشتن او ست

[illegible]

براعت انجامید و این رجعت نسبت بشبا دهست و تحقق الاضافت بیانی است یا تکلس

کجا نشود این که هم ابری جامه باد و زنگار بر تن تم کجا بر تن تنگ شده جامه باد و زنگار بر تن تم

ای لباس سیاه پوشانم و در بعض نسخ بجای کلمه تم وکرفس و دم هست تم باکلمه چه وزید

جستی یادکرده نیست از دوست رنگرز رخون را صاحب خود گرانه انه بوگانیکه ادموزان

چه بنا آنسه در باشند ونکا جنور و تیغ گیسه چنج هم چیدلعست تر با قیمه تر ده هم پیشانی یکه

نگسار این که یکی دشتی ز زلزله وغه بریشانی دشتی و قفس آهن سه تیر که عشق برانت

شتر حلات چه هم با ابران در زنده و نیز علم عالم از اصحبت مستقر و دماشند زدن جمله ابر سکرت

جنبش کبود و سفت میدان منسوبست بار پیکر فرشته مرا و فلکست بطریق استعاره در سقف

انه و بر بنیانی و منبش تیغ شده و فی فلک و برگرفته و قوم شده نگهبانی انجم شما سقط

دقات وار شده و حرکات سیار ثابت نکرسخت تر را نشان بنسبت ایشان و فیروز دست

دلوانه لیوو که کجا ز سعادت خواهند عنان تاب است که بر عنان کرده است اسپ پر بو اسطه

ظاهر اندام یا همواری معنا ر باب گشت به کرد در آمد لعز بدن از سیاه زبانی نقش

برشده سیاه ابر سیاه لشکر است چه سیاه سیه از دو روز نزدیک سیاه میغها بدو به

دارانجام ماه و ما باهست که زمین بر کوه است نقش تیغ از ماهی یکماه شد غر لوا آواز زدم در

نکلو یا کره وز باد و کرید سیار اطلاق لفظ بر دانه برعز همه است لو ق کرده منسب

رو گوینده خاص کوس از حرف از مغز برد اخته زمین کوه مغز از سر انداخته خرمهره

مهره است که در غایت شهرت زنکیان در جنگ نواز مدار شده آواز خر مهره هم خر

کرده مغز زمین بود که زمین از سر انداخته بود که بر قلعه است که اسفندیار بیش

فتح کرده بود تغدر باد و باد لشکر مو ولغزان محقق بر بعد و از آن آوازه سشت عنقه که بزر

ابر بار شنوند چه هم عقرب گذشت زبس کوه نیز بزرگ است گرد و تیغ زهر غار برشد

غبار پیچ کوفتن کمند و تیغ بر زمین عبث است که گرز آهنین و تیغ است که خطا شد در زمین
خورد اگر اندیشه قتل معزو بیخا باشیم از تیغ سیل خون برآید داشت غبار پولاد پیکان
تیر است پولاد جنس قریب به آن فصل او کمان کو ابرو بگو کان تیر لبستان جوشن
بر او خود تیر جوشن را تشبیه کرده و نفس خود با گره پستان زره داشته باشد و این استعاره
بالکنایه است و لبستان استعاره تخییلی و شیر ترشیح او تیر ایضا مراد خون است که بیند ضعفی
که زره دار داشته باشد خود بخود و تیر پستان مادر بیرون ریزد و متعلق چیزیکه جوا آورد
و با نقصان بد جوا موزون سنجیده باشد آهنگ که از سار برآید زنبور نوعی از آلات جنگ
و نوعی از پیکان تیر نیز گویند نوع است سیاه و سرخ و زنبور عسل و آن مگس شهد است
رنجیده کان از تهیا مید چو تبسیکان کمانی که با هم آویزش دارند کشیده زهم دریده و بریده
که فنیده لب که می است که ابیات شرح او سطری خواهم نماید کشف عفنجایین حیوانی است
آبی بفارسی باخه و سنگ پشت نیز گویند صید خام شکاری که از مردم کمند و آن اغلب
زود بدام در آید بجوشن برش تیغ ترکیب کرد بستن تیغ بر جوشن به ترکیب است
چو شید خفتانی از کرگدن مکلل نه بند آستین تا بدن کرگدن با هر دو کاف فارسی
حیوانی است زمین هند به یک شاخ و رفتن پوست مشهور و در بیتی صرد فی وارد شده یعنی
کینه دو گویند خفتان با کرگدن ای قبای ساخته از پوست کرگدن مکلل زده اند و در
لفظ بدن با حرف ربط است و دامن در لغت دامان است نهاد از بر فرق چون سیم خام شیشه
با خود است خودی که در صفا و بریق چون سیم خام بود بر فرق سر نهاده چو اوج چشم کوه بلا رسیده
رفته چون پای مور بلارک جو هر پولاد چشم کرده بر آب تر و درخشان تر از چشم حیوان ...
جو هر خواه کین در خریده من آمده کین فاعل آمده است و بعضی بیز به لفظ حرف به مفعول
به اما ترک لفظ را از قاعده نیست و ستم و غش سخره و در ستان و چنین بود و کاری مسهل المعنی

گرفته

گرفته باشم و دوم بکسر واو معنی یاد و یکی از ستارهٔ دم‌دار و الف معروف بالکسر خود ستوده باشد [illegible]

[illegible] معلوم و در زبان فارسی بمعنی بره و لنگ سیاه و سیرکاه و در عربی بمعنی باد و بار فاش [illegible]

چنبه محلوج ستاره کاشانه بیا ساقی از جام و شیشه که مانده بهشت بی تو کاوس کی [illegible]

سیاوش شود جوشنده چنبه بجوشش شود که کاوس [illegible] قبادین [illegible] باشد

کی است سیاوش پسر کاوس که تهمتن پرورده بود [illegible] جوده [illegible]

بد شده برده [illegible] افراسیاب تخت نشین کشور توران رفت او مقدم او را گرامی

داشت و دختر خود فرنگیس در حبالهٔ [illegible] آخر [illegible] کسیوز

او را بدست خود کشت و کیخسرو [illegible] افراسیاب [illegible]

ساقی کدا [illegible] و هم می و شیشه تاریخ [illegible] نسبت و کیکاوس [illegible] سلطنت

[illegible] آمده [illegible] خوشوقتی است و [illegible] ساقی [illegible] کیکاوس

[illegible] طبیعت سیاوش [illegible] طرب [illegible] و [illegible] بوده باشد

دریا آب [illegible] است [illegible] آمدن آتش که [illegible] خورشید است [illegible]

کم و بیش چون [illegible] چون چشمه [illegible] کم و بیش [illegible] چشم

نسبت [illegible] کم [illegible] نسبت بچشم زیاده [illegible] دست [illegible]

[illegible] او چشم است یکی [illegible] مانده یکی [illegible]

[illegible] تمام گشته [illegible] آکنده از [illegible] در جنگ [illegible] چشم [illegible]

که مثل [illegible] کوه [illegible] نقش [illegible] یکی [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] با دال مهمله و ثانی بواو و جار بمعنی مقدار است و [illegible] چشمه دار [illegible]

باشد [illegible] و [illegible] چشم بینده چشم [illegible]

[illegible] در بعضی نسخ دار و [illegible] بر تقدیر صحت تشبیه [illegible] چشمه باعتبار

جستانی باشد ارش بالتحقیق لغة از طرف راست تا دست چپ [illegible] معقود کشاده [illegible]
بغل و بر دو بازو [illegible] تا دست دیگر [illegible] انگشت [illegible] که [illegible] نمایند
بازو [illegible] بحث [illegible] پرورند بگوهر تر از چشمه آفتاب با رفعت است از چشمه
آفتاب بگوهر تر [illegible] اول راست و ثانی [illegible] آهن تاج در شرح [illegible] رفتار [illegible]
تاج [illegible] گذشت تاج زهر دار [illegible] باشد که [illegible] بطلا کرده باشند چنانچه
[illegible] تیر را [illegible] و [illegible] رنگ [illegible] است [illegible]
در آن بیشتر از خون باشد چون [illegible] رنگ [illegible] زنگی نموده [illegible]
[illegible] زنگی نموده [illegible] و حمله [illegible] و کرد [illegible] کشتن و [illegible] بود ضرب سلاح [illegible]
تشبیه [illegible] اد [illegible] از [illegible] است و [illegible] احاطه است [illegible] پلنگ [illegible]
زیر [illegible] حق که [illegible] تیر [illegible] گشت در زیر جوشن حریر [illegible] حکایت آورده است که
از تیر [illegible] جوشن حریر [illegible] و کرد [illegible] جوشن [illegible]
[illegible] و تیغ زماه در قبها [illegible] تیغ [illegible] هلال [illegible]
پوست [illegible] ماه در قبها استعاره است و وجه تشبیه [illegible] قمر استعاره [illegible]
فاعلیت [illegible] بر سر آورده بوده ابری نموده باشد
[illegible] است از زره مشابه [illegible] بوده [illegible] آتاسی [illegible] سطح [illegible]
[illegible] اختلاط عقل و [illegible] خوانا [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] تمام [illegible] شد [illegible] گذشت [illegible] چنین است [illegible] گران
[illegible] گران [illegible] تغیر [illegible] سازنده [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] ساعد [illegible] است [illegible]
[illegible] کمتر از [illegible] است [illegible] باشد [illegible] از حباب [illegible] و هوا

از جواهر [illegible] یاقوت [illegible] بفتح شین [illegible] همچون [illegible] بضم [illegible] خوب [illegible]

باشد زنگار [illegible] آبی [illegible] چند [illegible] نقش [illegible] و [illegible] کرده میان [illegible] فرود

زنگار [illegible] بفتح زنگار رنگی [illegible] زنگاری [illegible] که [illegible] نوشته

باران رحمت از ابر فروشست [illegible] بیت از شیخ [illegible] بزن [illegible]

بالا [illegible] بالفتح [illegible] که [illegible] بالا [illegible]

بدان [illegible] اگر [illegible] لفظ [illegible] علم [illegible] گفته [illegible] علم [illegible]

کشتن [illegible] شد [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible] افتاد [illegible] تخت [illegible]

[illegible] بالا [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] آتش [illegible] اگر [illegible] از [illegible]

[illegible] قنطار [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] قنطار [illegible] اول [illegible] و این موافق قول [illegible]

حیث قال والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة [illegible]

[illegible] حریر استوه [illegible] بود و [illegible] سخت نرم [illegible] مانند [illegible] برده [illegible] غلام کنیزک

[illegible] بیند [illegible] تکلف فارسی [illegible] که [illegible] شانه [illegible]

[illegible] است [illegible] فارسی [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] رنگ [illegible] گونه [illegible] فرش [illegible]

[illegible] لاجوردی [illegible] که [illegible] است از سیاه و [illegible] نقاب لاجوردی [illegible] فلک

[illegible] افلاک [illegible] گویند [illegible] فلک هشتم و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] آتش [illegible]

[illegible] درخت [illegible] است [illegible] میوه [illegible]

[illegible] عالیه است [illegible] آواز [illegible] گفت [illegible]

[illegible] کننده [illegible] که [illegible]

[illegible] زر [illegible] کرده [illegible] جبل [illegible] و [illegible]

[illegible] بردم [illegible] آن [illegible] شود [illegible] جبل

[illegible] است [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] جبل [illegible] است [illegible] عمارت [illegible] و نقش [illegible]

[illegible] اسکندریه [illegible] ساحل [illegible] مغرب [illegible]

[illegible] گفته [illegible] گوهر [illegible] است [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] و خوش طیب [illegible] عنبر [illegible] است که [illegible] ظلمات [illegible]

و آن [illegible] و گویند که [illegible] است [illegible] گو [illegible]

[illegible] خوش [illegible] خانهای [illegible] خوش [illegible] شود

[illegible]

[illegible] الهی [illegible] آنرا [illegible] بینند [illegible] آنرا عنبر گویند [illegible]

[illegible]

عسلی و یاقوت اند بعضی الوان با شهوت تو بر تو نشست و صیقلان ... شعاع [illegible] ساخته

استعمال کرده یا مغشوش یا مجعول کم بر آلوده با طوق تاج آنجا بی بالطوق [illegible]

آلوده کم بود [illegible] بر کلاه خود را از سر با کشتگان بر روی پرده نگاه برسانند [illegible]

عالمی [illegible] بسیج مراد [illegible] شکل [illegible] بر [illegible] استعدا [illegible] خمه و [illegible] عنان

[illegible] اورا بر اسکندر [illegible] [illegible] عنان [illegible] استعاره تخییلی است [illegible]

چو پوشیده [illegible] جواب [illegible] که آن را [illegible] با اسکندر [illegible]

چنانچه شنیده بود [illegible] نهانی [illegible] آزار او [illegible] آزار [illegible] مفعول است هم [illegible]

بر آن جبر [illegible] ساختند بر آن نصرت و فیروزی مبارکباد [illegible] ستاس [illegible]

میان آرد [illegible] و [illegible] آگر [illegible] کرد [illegible] گویند جهان

[illegible] از میل جوینده [illegible] سوی دریا [illegible] جوینده [illegible] دنیا است و ما فیها [illegible]

[illegible] است چه جهان از جوینده [illegible] از میل جوینده میل [illegible] از اشیا و [illegible] چیز از

اشیا است نه از امور [illegible] عبارت از این گونه [illegible] گوید [illegible]

سرود [illegible] مرد [illegible] نظم [illegible] شعر است و [illegible] و مصنفی

[illegible] مناسبت [illegible] فیلسوف یونانی حکیم است فلاسفه [illegible]

[illegible] جام [illegible] خوردن جام [illegible] حکمای [illegible] اسکندر

می جام [illegible] گذشته [illegible] گویند خوردن جام [illegible]

[illegible] اقسام [illegible] ترتیب [illegible] است [illegible] حکمای [illegible]

[illegible] نیامد [illegible] در روم و شام کسی [illegible]

[illegible] گشتن [illegible] شادان و نازان و [illegible] پاره [illegible]

رفتن مرغ [illegible] از زمین [illegible] صدا آوردن [illegible] از کوه و گنبد و چاه

باز شود و شینکی او امر بلند کنند و آن الفکا [illegible] ذات شکفته شود در جهان چه دوست

این هوا مصور است لطایف [illegible] معلوم کرا کرده [illegible] صدا را [illegible] و تا شود

[illegible] جزیه را با الف بدله از وجود خودی که بر سر زمین گیرند صحکاه جای که بلند [illegible]

کالا را با [illegible] در صدیانات از آنها [illegible] کالا [illegible] جزیه آنچه از دشمنان ستانند نهانی

کنند آن کالا امرا ضمیر خود را با آینده کار بر سر آن کالا [illegible] تحت [illegible] یونان زیر دستان

کسان [illegible] شد [illegible] مرام [illegible] گذشت [illegible] حق شمع [illegible] چون

کنند باطل از حق گریز باطل [illegible] بیهوده میان [illegible] حق [illegible] بالعدم والملکه [illegible]

کرد [illegible] باطل [illegible] دشمن چه دکن [illegible] از حق [illegible] قل جاء الحق

[illegible] باطل [illegible] جهت کثرت استعمال [illegible] افتاد [illegible] مرام

مردمی است مردم [illegible] مفرد است [illegible] واکر جمع [illegible]

لفظ با [illegible] او را ضمیر است خام [illegible] بجهت لوازم ضمیر خام [illegible] که هنوز از

نان [illegible] پخته [illegible] بجز جوانمرد با کس لوح [illegible] الکیخ با [illegible]

از بخیل و لئیم [illegible] آمد [illegible] در خشم [illegible] آنچه او از در خشم [illegible]

[illegible] جشم [illegible] بر آن [illegible] طبع [illegible] بار [illegible] خشمناک

جز در وصف [illegible] چه نفرت [illegible] و تشبیه [illegible] چو فیروزه [illegible]

چون [illegible] عزم رزم نکیان [illegible] حروف هندسی [illegible] آموخت فیروزه

بعد از جنگ [illegible] فیروز توان [illegible] دولات [illegible] فیروزه

[illegible] قندیل [illegible] قندیل [illegible] شیشه [illegible] ریحان باغ [illegible] استغنا

[illegible] کنند چه فرع بود [illegible] روشن است تجملی [illegible]

[illegible] بیاد [illegible] در مصراع اول تعقید است لفظی بنیاد در سوم [illegible] دولت

بیاد هر کس

[illegible] بینکی [illegible] مثال [illegible] نسبت کتابه خود امید [illegible]

[illegible] بجا [illegible] بجهان [illegible] گذارنده [illegible]

دیباچه [illegible] تاریخ [illegible] آنچه [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] دیباچه [illegible] این [illegible] چنین [illegible] دیباچه [illegible]

[illegible] خیال [illegible] تقدیر لفظ [illegible]

[illegible] بواسطه [illegible] قابل [illegible]

کشیده و نویسنده و رسم کننده خیال آنچه [illegible] صافی دیده [illegible]

چنانکه [illegible] علم است [illegible] شکوه [illegible]

[illegible] از [illegible] شکوه خیال آئینه گویا شکوه سکندر [illegible] آئین

قابلیه عکس [illegible] صلابت [illegible] آئینه [illegible] روشنایی [illegible]

[illegible] بیداد [illegible] که بیداد [illegible] بیداد ظلم [illegible]

عدل [illegible] ظلم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] برزمین [illegible]

[illegible] ارم را [illegible] ارم در مدح گذشت [illegible]

[illegible] فرشته [illegible]

[illegible] موسیقی [illegible] چنگ [illegible]

[illegible] که [illegible] میان که [illegible]

گوینده و چون [illegible] علم موسیقی [illegible] موسیقی [illegible]

[illegible] چنگ [illegible]

[illegible] موسیقی [illegible]

در وصف شان بعضی هر نکته و کلمه که شاه میداد بهمند این شرح و ابطال کرده و شرح
میباحث فرخ پوشندگان سرگران و وصف سرابرگران مجاز ... را شکرشف
رخوش ساه ... ست که در میان خوانده ... ترخم ... چون شکر شود ... خشکی
بدو رود ... تا ... خیره ... شکسته ... وقتی او نعمات ... خشک بود
ای چه ... آب شود ... بهشت از ... فارسی ... مدت بود ... آوا ...
در بیچ ... میرا ... فرهنگ ... می نویسد که ... از مضمون ... ست چون ... گاه
عبارت است ... گویند او ... مانند بهشت بدر ماه تمام خط ... کار ... ایره ... ستاره
دایره بودن بردن عبارت است ... آمدن از حکم و اطاعت است زبان گوی ... کند
ز دوری کن خویش ... کند یعنی زبان ... عضب ... صبوری ... بار عرب
یا ... دور افکنده ... دو ... یزه است بالکسر کلمه تحسین است
خراجی که از یونان ... خراج طوق و تاج شاهی بود خراج کشور ... خراجی ... ا
سا ... گویند گنج ... گنجینه ... منقش ... آفریده ... عجایب
این داستان است که در اوایل ... آن خواست چون ... کار ... برداشتم ... بار
رکابست ... لغو است عزم خواستی که بطریق جزم ... معانی تحفه و هدیه باشد زمین
مصر ... خواستن مصر ... بابت ... منفی است ... زمین ... نباید خواستن ...
... خواست ... درانجا خراج مراد است و تقریر معنی با ستفهام ...
اوایل کتاب مرقوم شده ... لفظ ... نفس ... الشار ... خنده
که ... رالبود خنده ... قسم ... کبیلی است و آن دوازده صاع است ...
چهار ... الضم والتشدید ... آدمی ... تعبیه ...
بر ... دن و کشش ... گردن ... بیار ... بفارسی چنانکه ... گوی ... مرد ...

ترجمه تندرست شصت [illegible] بر کتف [illegible] دانسته‌اند [illegible] ازرگان [illegible] معنی [illegible]
و دوتا [illegible] اوای [illegible] بسیار [illegible] و دشت [illegible] صحبت [illegible] قوی [illegible]
معلوم [illegible] از خود [illegible] جوان [illegible] نخوان بوده [illegible] چنانکه [illegible] نمود
کار [illegible] کنند [illegible] غارت [illegible] شمشیر [illegible] کرگدن آرد [illegible] جوانی [illegible] چو [illegible] میشود
است [illegible] درجات [illegible] بسته [illegible] داده [illegible] گذاری [illegible] انجام [illegible]
فهیم [illegible] تا [illegible] بعضی بخوان [illegible] بسیار [illegible] رشته [illegible] است [illegible] کمچه [illegible]
ب [illegible] تیمی [illegible] لشکر [illegible] حالت [illegible] ترتیب [illegible] بره ای [illegible] ترتیب [illegible]
شمشیر [illegible] زنبور جوان [illegible] سپاهی [illegible] ساخت [illegible] موطوف [illegible] مخالف [illegible] توجه [illegible] شد
[illegible] بسیار [illegible] اول [illegible] بیشتر [illegible] زنبور [illegible] غوغا [illegible]
تا [illegible] بیشتر [illegible] زنبور [illegible] چوان [illegible] زنبور [illegible] جوان [illegible] زنبور [illegible] بیش
علم ساخته [illegible] کاوه [illegible] محتاج [illegible] زنبور [illegible] غوغا [illegible] بیشتر [illegible] غوغا [illegible] در
ضحاک [illegible] ایران [illegible] بود [illegible] فریدون [illegible] جوان [illegible] کاوه آهنگر [illegible]
علم [illegible] خود [illegible] کاوه آهنگر [illegible] پاره [illegible] پوست [illegible] خروج کرد [illegible]
را [illegible] حکیمی [illegible] پوست پاره [illegible] که آن [illegible] می‌نویسد [illegible] فرهنگ [illegible] ساخت
[illegible] فریدون [illegible] ضحاک [illegible] دست [illegible] بود و [illegible] داده [illegible] کشیده [illegible] نقش
برای [illegible] آدمی [illegible] تا [illegible] که [illegible] ضحاک [illegible] خواهش [illegible] کاری [illegible] ظلم کرد و [illegible] دخت
[illegible] آمد [illegible] او [illegible] پسران [illegible] ضحاک [illegible] آن [illegible] همیشه [illegible] در [illegible]
[illegible] آنها [illegible] شده [illegible] غیب [illegible] کاوه [illegible] علم کرد [illegible] بر چوبی [illegible] پاره [illegible] آن [illegible] تعلیم حکیم
[illegible] پاره [illegible] آمد [illegible] فریدون [illegible] تا آنکه خروج [illegible] برافراشتند [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] علم لشکر خود [illegible] و [illegible] جواهر [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] از خط [illegible] عجم بود در عهد خلافت علی ابن ابی طالب [illegible] شد [illegible]

[illegible] ساده [illegible] است [illegible] و آن [illegible] و قسم [illegible]

[illegible] است دوم [illegible] پنجمین [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] یکی [illegible] دو [illegible] بود [illegible] جدید [illegible]

[illegible] است [illegible] بود [illegible]

دوم [illegible] علم است [illegible] است [illegible] این [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible]

باشد [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] است [illegible] تا اکنون [illegible] والف

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] است [illegible]

فارسی [illegible] زر [illegible] مستطع

[illegible] است [illegible]

[illegible] ستوده [illegible]

[illegible] ایرانی [illegible] بلندی [illegible]

[illegible] است [illegible] ترجمه [illegible]

[illegible] مقصود کتاب [illegible] عمر [illegible]

[illegible] جای [illegible] گنج [illegible] طالع [illegible]

[illegible] ترجمه [illegible] محمد [illegible] موافق

مرکز را ملاصق شود بیک نقطه دوره از مرکز الموافق آنرا اوج گویند و نقطهٔ مقابل را حضیض

اسفل و خارج المرکز فلکی است متوازی السطحین بثخن موافق المرکز و سطح محدب مماس محدب

و سطح مقعر مماس مقعر خویش را مماس شود بدو نقطهٔ متقابل یکی را که مماس محدب حامل است ذروه و

دیگر را که مماس مقعر حامل است حضیض گویند و بعد این دو نقطه نسبت بمرکز حامل چون قرب

و بعد اوج و حضیض است بمرکز موافق المرکز تدویر کره ایست در ثخن حامل خویش و کوکب

در وی مرکوز [illegible] حامل [illegible] تدویر [illegible] کوکب حرکت خارج

المرکز [illegible] اوج [illegible] صاعد گویند و چون از حضیض [illegible]

[illegible] خوانند و صعود و هبوط کواکب را در [illegible] دخلی است صعود و هبوط [illegible]

[illegible] زمان [illegible] گذشته [illegible]

هست نسبت [illegible] صعود و هبوط [illegible] دیگر [illegible]

آن در [illegible] اگر چه موجب حیرت [illegible] اما [illegible]

[illegible] نام [illegible] شود [illegible]

و در مصراع ثانی تعقید لفظی است [illegible] استراحت نکند [illegible]

در [illegible] گذشت [illegible]

[illegible]

[illegible] آنچه در [illegible]

و امثال آن [illegible] گرشته [illegible] آب [illegible]

[illegible] می آید [illegible] گذشت [illegible] دوم [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible] تیغ

[illegible]

و تیر بر روی کار [illegible] خریده صاحب غرض و مکاری آن جنگلی جرات [illegible] عبارت [illegible] در صحرا از زر

کنایت از کار [illegible] بموقع کرده است یا اگر [illegible] در نحو چنان [illegible] بیسه [illegible] فایده [illegible]

به [illegible] بخشند غیرت [illegible] سستی [illegible] نشانه باشد که [illegible] مقصود سازند [illegible]

[illegible] این [illegible] با الشیخ و تمثیل خالف [illegible] جواب زبان [illegible] [illegible]

[illegible] متکلم [illegible] کلمات [illegible] که حرف غلط [illegible] زبان [illegible]

از زبانی [illegible] زبان [illegible] [illegible] که [illegible]

که سخن [illegible] کلام و نسبت [illegible] زبان [illegible] [illegible]

کامساری کند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خوشبختی [illegible] از کلام کلام زبان [illegible] کامکاری غیرت [illegible] [illegible]

ای [illegible] یا [illegible] در موقع [illegible] زبان [illegible] تمام [illegible]

[illegible] کلام [illegible] زبان آن [illegible] که [illegible] مقصود [illegible]

مقصود سازند کلام آن [illegible] محتشم مستقبل [illegible] و مباشرت [illegible]

با علامتی که [illegible] کلام [illegible] [illegible] خود تا [illegible] محاذی گردد [illegible]

[illegible] و [illegible] اغلب برای زر و [illegible] آن [illegible] سازند وجود [illegible]

[illegible] مسالک [illegible] گردد سخت [illegible] [illegible] [illegible]

عادت [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] ساخته و دیگر [illegible] که باشد [illegible] [illegible]

از [illegible] و مسوده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پای آدمی [illegible] و [illegible] درخت [illegible] و

[illegible] [illegible] راه [illegible] سلطنت [illegible] [illegible]

وزو تا ظفر را اعتقاده و دعوای این لیب باشد بسیار دو زخم خوردن و شکست که
تا زخم رو و زنده هست ... و فنا شی جوی آب تر را با امثال او را بسیار رود از ...
خوردن زخم شکست تا فرق کرده زخم ... بسیار که از زخم ...
زخم خورده تا طریق ... که ... بدست آمد ... و در نکته و اوایل ...
... شده ... نویسنده صفت کاشته ... العلم ...
بعد ... گفته ... بیت که ناظم ... آسمان به ... و در آخر ... را
... و دیگر ... شماره ... آزمایان ... خرده ... دلیل ... یکی
آفرینش قدیم ... شده و اگر ... دیده ... کتاب ... و دیگر ... ما جونا
مشتمل است ... نام بزرگ ... نام ... تعلق که ...
... فرزند ... کوکب ... مردم ... ستاره ... کوکب ...
آفتاب ... مردم ... مردم ... ای آفریننده انسان ... مخلوقات
... فلک ... پیدا شده ... که ...
... بعد از ... صلوة ... و آن ... رحمت ...
... کاین قوم ناحق ... آفرین ... قیاس ...
... اندازه ... آفرین ... یعنی آن قوم ناحق ناشناس ...
... آفرین ... تشبیه ... النفع ...
قیاس ... طعن ... و خوردن ...
شیر است علی بن ابی طالب رضی الله عنه که جای ... جناب ... و با ابن ابی ...
... کردم ... که با ... جنگ ... مکن ... بازو ...
... است که گر ... جنگی کنی چه باید کرد ... از ... بار

ملاقه

مدرکات و معتبر با یا آثار با بعد مرفتح فال و سیر انجو نیم تصحیح کرده بعضی آتش پرستان با ملا

مضمون تقسیم زند بهشت ساخته حوران واقعه در بساط دستمزد از فارسی کتاب [illegible]

زردشت پیروان که ابر آتش شهر بیت [illegible] چند بهشت از مجوس که دو خدا داشته یزدان و اهرمن

ایزد خالق الخیر و اهرمن خالق الشر مجوس [illegible] زرتشت [illegible]

ایزد و [illegible] چون [illegible] و [illegible] [illegible] زردشت [illegible] [illegible]

قائم [illegible] شده [illegible] [illegible] که کدام [illegible] [illegible] تجربه [illegible] و عادت

استادی کنند خوب [illegible] گوش [illegible] [illegible] [illegible] جهان چون کرده است که

[illegible] با باد کرده [illegible] [illegible] دلش [illegible] تجربه [illegible] [illegible] گردد

[illegible] کتاب [illegible] مجاز رسل [illegible] [illegible] گوش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مرد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان [illegible]

کرده است که [illegible] با باد کرده [illegible] آفتاب [illegible] برج [illegible] سرطان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] برای آنست که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و الله اعلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با باد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] همه سال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آخر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاصل همه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دندانه گویند یعنی پوشیدن کرد از تنعم با نبات منقش گشت کالنجم بالظلم برنخ سیاه دشتی لبا

انجمن با انجم آسمان [illegible] و آسمان گرد بار نه جمع اند که اختر باشان بشرطی اثر بر وفق

یاد شان گردد و فرشته رحمت در با آسمان بر روی آنها بازکرد ولیکن این سخن بهرا د

[illegible] هم است و بعضی از شیخ لب از انجمن روی پا در با جوز شهرت بکن برانجم طالع [illegible]

نا بد فرا رسید است و در رسته قرآن برای آن خود از زوج اسبار ران بابای تر قبل رحمت

بر بعضی از آنان گشاده است و سوم یم بالفتح نیم تاج که بر سر داشتی [illegible] مقفی

آ و بخشندی کلاه بیضع و چتر [illegible] تیری باشد مثل تیشه [illegible] التقصین [illegible]

زبان [illegible] که بازوی بهمن نه بیهوده [illegible] بهمن گویند نسبت بدیگران در بار بود و این

در فهرست [illegible] بر قره و [illegible] نسبت بدیگران [illegible] نامه [illegible] جهان [illegible]

[illegible] است [illegible] کی جمع و تفرقه و اجمال و تفصیل است [illegible] اژدها ما خواهم گرفت

اژدها تیغ است و ماه و قمر و کیفیت گرفتن ماه و وقت آمدن در عقده رأس

یا ذنب [illegible] بهانه است می آید ای اژدها [illegible] است که چون ماه در آنجا درآید خسوف باشد

[illegible] بلند اژدها ای تیغ ماه دارد الا خواهم گرفت و شبیه ماه [illegible] بهمن گویند یعنی این

تیغ [illegible] که [illegible] را [illegible] خواهم گرفت ای تخت بهمن خواهم گرفت بخوانده [illegible] تاریخ ۲

جمشید شاه که از آن اژدها چون [illegible] و ماه جمشید است اژدها ضحاک که بر [illegible]

تزویج کرد [illegible] گرفت و [illegible] گشت و [illegible]

ضحاک است اژدها ازان گویند [illegible] سر آدمی بران [illegible] کن

نمیشد گویا اژدها بود که مردم را میخورد و نیز در این اشارتی است بدان که اگر [illegible] استقبال

کرد [illegible] است بریکی از دو عقده [illegible] که بمنزله سر و دم اژدها است بوقوع

ماه گرفته شود و آنچنان است که مدار آفتاب با مهتاب تقاطع کند بر زوایا [illegible] در

[illegible]

[illegible]

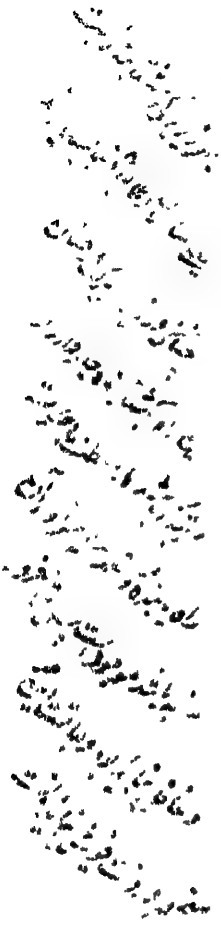

[illegible] عبارت است که اگر آید یا نیاید یا شود چه خواهد شد [illegible] بالانه‌ها که [illegible] پیش آید در [illegible]

قصه بریدن انگشت [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] بیت [illegible] دستان [illegible]

انگشت [illegible] با افسانه‌ها [illegible]

در تعلق [illegible] این فتنه و فساد [illegible]

مراد [illegible] چو آید [illegible] گاه [illegible] آسمان از که [illegible]

[illegible] جواب [illegible] سنگ [illegible] سنگ [illegible] آب [illegible]

[illegible] کوه سنگ خود [illegible]

[illegible] آن بوده [illegible] کرد [illegible]

جمع غرابه [illegible] لهو و لعب [illegible]

اطلاق [illegible] این لاجوردی سپهر [illegible] حرکت [illegible]

مراد [illegible] گردش [illegible] عدن [illegible] دریایی است [illegible]

[illegible] و آن بقول اصح [illegible] اضافت [illegible]

عدن [illegible] ستارگان یا جرم قمر [illegible]

[illegible] خارا [illegible]

[illegible]

[illegible] آبی [illegible] آتشی [illegible] آبی و آتشی [illegible]

و مخالفت آن است که آب و آتش با هم متضادند [illegible] آبی [illegible] آتشی [illegible]

[illegible] سرطان یا عقرب یا حوت طالع [illegible] طالع [illegible] آتشی [illegible]

تقدیر طالع [illegible] آبی شد [illegible] مصراع اول بیت اگرچه موافقت و مخالفت [illegible]

موافقت و مخالفت طالع است بردباری توقف [illegible]

بیان [illegible] حکمت

چیلانچی است شغب افغان و شور برپا آید فیل آن تا به آهنین بسته که بر استخوان پیل
وصل گشته شانه و معنی واردی که الحق است معروف که مر ایشان را ست کنند مردم استخوان
پاشنه بهر تیر جانب پشت متصل به دوش تا بازی کتف گویند فاعل شکست شغب آن نهاد
پیل مست شانه های چیلان بر پشت چیلان شکسته در تیه و شانه ملازم است و نیز شانه
آلت جای کلاه است که از مل چیده آن که گو جند و چیلان ثانی بیا رزان است و در علم قیافه کسی
که بر پشت مو پیدا باشد بسیار دیر باشد و وقت برش و چرخ و شور و هنگام خوف فی الجمله موی بر تن
برخیزد یعنی و [illegible] موی اغلب باشد بر کتف استخوان فیلان بود بسیار موی بر پشت چه است
که یا بر شانه جایگاه شکسته اند بر پشت ایشان طرق آوازی که از زخم مقرعه و جراحات و
شکستن چوب [illegible] چیز و [illegible] جنبشی که [illegible] مردم لشکر است فرو رفت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] [illegible] کرد [illegible] ترتیب [illegible] طرف [illegible] خون [illegible]
فرو رفت و کرد بر ماه فلک [illegible] ترک [illegible] فارسی [illegible] چنانکه [illegible]
شد و جا آسمان [illegible] هست [illegible] فلک هفت طبقه است چون طبقه [illegible] سما
شد و طبقات [illegible] طبقات آسمان [illegible] کردد تا [illegible] مراد
[illegible] خون و خاک [illegible] هوا بر شد از جان [illegible]
است بر خاک [illegible] که از معروف [illegible] یا خفا شود و [illegible]
[illegible] استعاره تخییلی است یا از خاک و خون عبارت از قابلیت [illegible] رسیدن [illegible]
بر وجود با هوا [illegible] که روح علویت میل به علو [illegible]
و کرد [illegible] روح از علو [illegible] منزه است [illegible] لطیفه [illegible] چیز پوشیده [illegible] کرد
پشت [illegible] که از لشکر دشمن آمده [illegible] باشد [illegible]
قوی کرده [illegible] جبروانه [illegible] ساخت [illegible] ساقه و مقدمه [illegible]

و تشبیه قبیله به ثریا جهت ازدحام هست و پهلوانان و تشبیه [illegible] نبود که [illegible] و آویخته

بود [illegible] شود با شمشیر [illegible] جراحت [illegible] از تشبیه [illegible] شمشیر [illegible] ضربت [illegible] جراحت شکسته

خواهد راست نمی آید [illegible] اتفاق افتد [illegible] بکرده [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] شد [illegible] جای شمشیر [illegible] از شمشیر [illegible] زخم کرده [illegible] برگشته [illegible]

نیست [illegible] چون پیکان و غیره مانند [illegible] بسایط عنصریه

هر چیز [illegible]

[illegible] شکست [illegible] چون [illegible]

استیلا [illegible] پیکان افشان شده

[illegible] تیر پیکان افشان [illegible]

[illegible] پیکان [illegible] کثرت [illegible] دست [illegible]

افشان پیکان [illegible] از جراحت [illegible] دست [illegible]

[illegible] شده [illegible] از نعل اسپان [illegible] نعل اسپ [illegible]

[illegible] آتش [illegible] برآمده [illegible] شراره از نعل اسپان [illegible] تیغ [illegible]

تیغ و دستی محتمل [illegible] تیغ [illegible]

دیگر آنکه [illegible] تیغ [illegible] دست گرفته [illegible] شیر [illegible] آتش [illegible]

[illegible] شیر [illegible] شیر [illegible]

[illegible] شیر [illegible] حیوانات [illegible]

[illegible] مجموع [illegible]

[illegible] کوتاه [illegible] دست

[illegible] کوتاه دیده [illegible]

از نرم

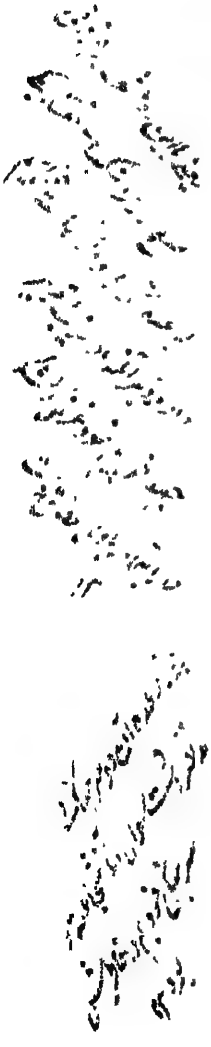

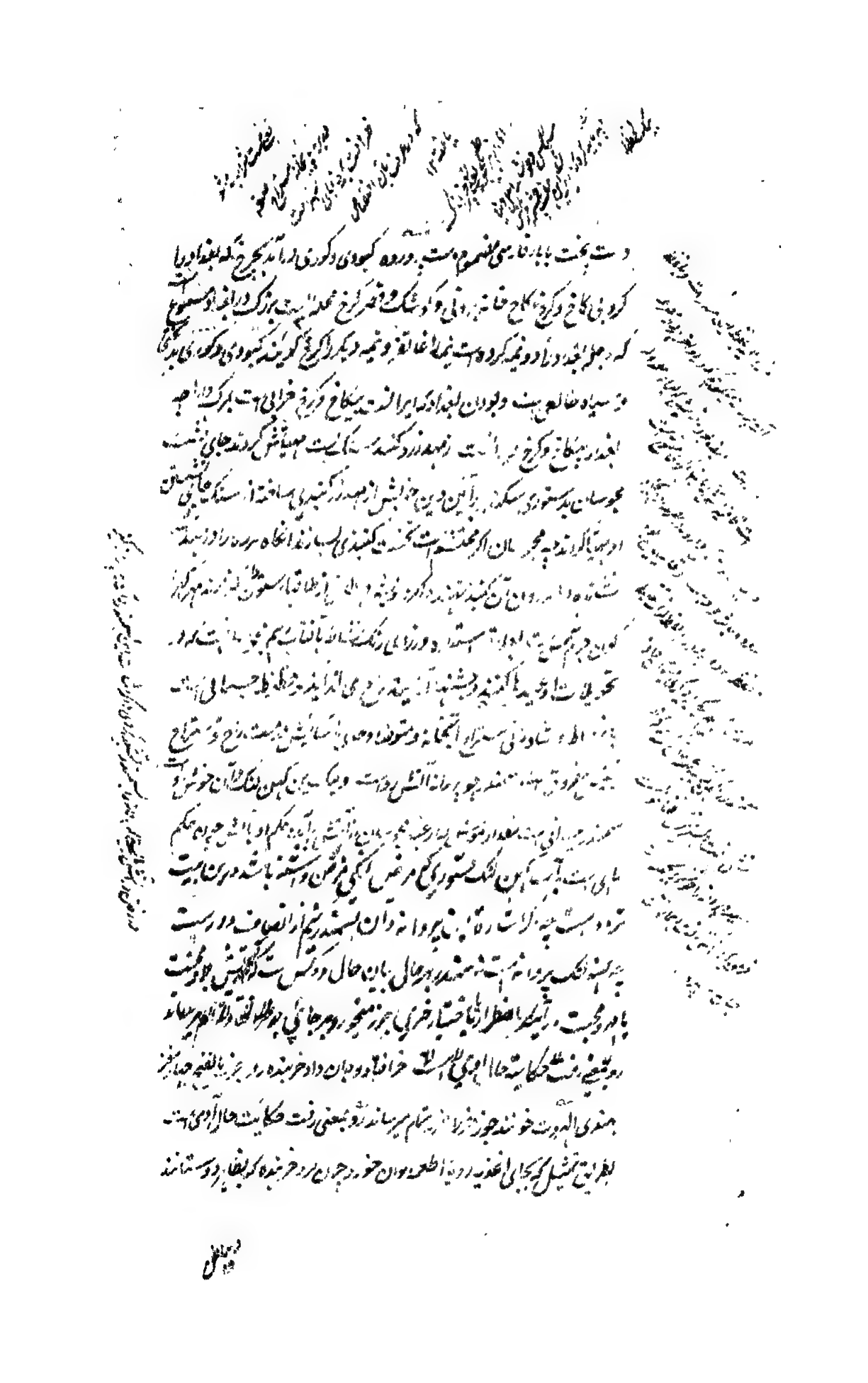

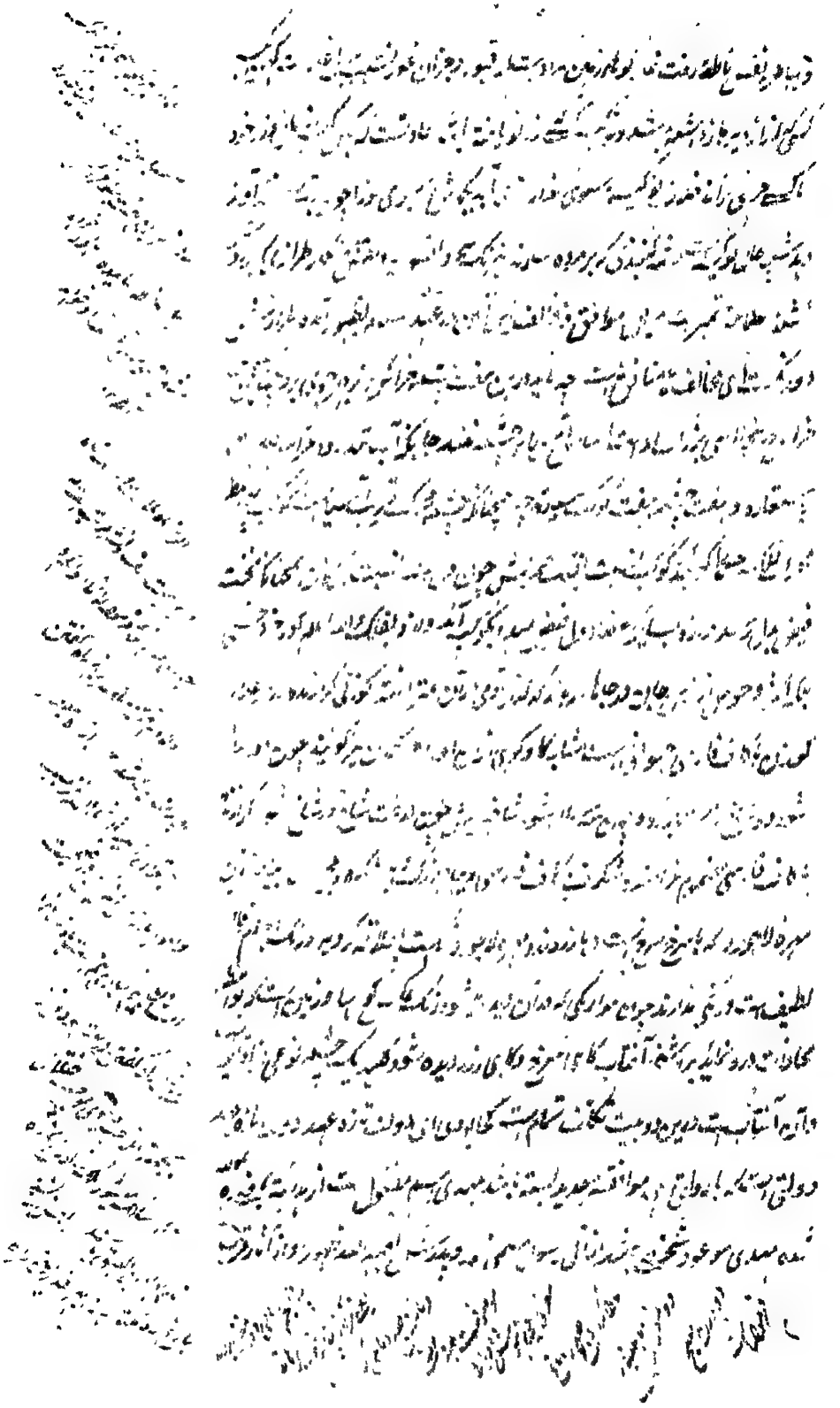

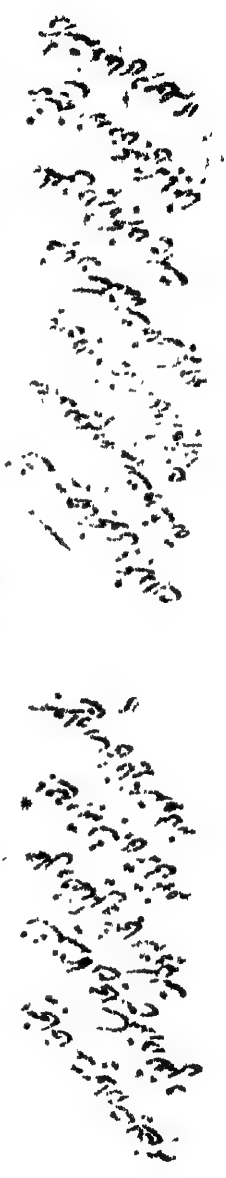

چنانکه این دو کمانها بکار آید [illegible] بهر کس شاید چه کمان تیر آرش نشاید آرش با همه نام و آوازه

لشکر منوچهر به صنعت تیراندازی [illegible] نظیر بود که چنین تیری انداخت [illegible] کرده

مسافت داشت در جیحون کمان ترکیب [illegible] تیر [illegible] سخن [illegible] هست

اندیشه پادشاه جوان و جوانی که [illegible] خدا باشد [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هست و [illegible] شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هست کار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آخر عمر

جمشید ضحاک [illegible] [illegible] [illegible] جمشید [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] نتوانند [illegible] [illegible] چون [illegible] شاه [illegible]

[illegible] دوست و دشمن [illegible] [illegible] [illegible]

کشنده و نوجوانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جوانان [illegible] نتوانند کرد [illegible] [illegible] [illegible]

بر تخت خویش [illegible] [illegible] [illegible] کیقباد [illegible] [illegible]

کیکاوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] هست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لشکرکشی

[illegible] [illegible] [illegible] لشکرکشی [illegible] [illegible] رستم [illegible]

[illegible] بهمن اسفندیار [illegible] [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] گفت که اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرا بزم بر آمده انجمن بیت کلفت چون گشت سرو تند قار کرد از جام جهان بین فیروزه گون

از مردم کرد ناخن بر آید و در بحث ما التبیه چنانچه گذشت [illegible] شکسته هوا گشته چهره

مانند نیم باز بسته بوده با فتح [illegible] کار روزی که پر عقل چون او اعتقاد باشد که داتی المغرب

در جلوه با آن که چمن بر فراموز کرد آن رونق با غیر شده و بود نشکر کشیده که بین همه خواهش [illegible]

که پیش کشت [illegible] اندیشه چو ده هر [illegible] آنی درخت دهر [illegible] جلوانی در شب ها

فرا [illegible] بیت با غندان [illegible] سمت تنش فرا مرز از فانه و لشکر تخت [illegible] دروغ

شد که [illegible] بعد که کمین نیم زال اتمام به [illegible] که پیدا [illegible] هلاک کرامت منظور بود

برگوی اعدا وقت و که همچ [illegible] خودش [illegible] نواخت سام به کلاه [illegible]

آن آستان [illegible] مدح کرد شد [illegible] یکی [illegible] از چو [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] یکی از لب دیگری [illegible] منصور [illegible]

بد بر وله [illegible] بالشرف خانه که بر [illegible] ساخته [illegible] و سقف خانه

و در [illegible] بازگشتن توبه کرد [illegible] بدباش [illegible] مضمون کرده اند که مال [illegible] کرده و از بعضی

جانب [illegible] دلالت کرده اند که مال نسبت بجا دار جوانی خواست نسبت [illegible] اگرچه

بدان بد وست اما چون زیاده از حد اعتقاد شود فساد بدان آرد چنانچه صریح گویند ستودان

گورستان مجوسان در فرهنگ جهانگیری خانه که پهلوی مقبره سازند [illegible] میان [illegible]

که اعتماد [illegible] بر طاق [illegible] گفت [illegible] شدن [illegible] حقیقت فرا

بدر [illegible] خویش سخن که مجوسان چنانکه [illegible] طاق ستودان [illegible]

و اهل ظاهر [illegible] که مال [illegible] مشتمل شده مرده [illegible] ستایش [illegible]

شعرا او مدح کرده [illegible] ستایش [illegible] که تاج خسرو [illegible] گویند

گلشن افروز [illegible] افزائی باغ از گل [illegible] بیشتر [illegible] نظام سلک قدر و عزت

و اعتبار [?]

را اعتبار رفته با آتش است بنیاد کردند که زمین را بدان باروند برای زراعت مهیا دشت و دمن

نوشن [illegible] مقصد خواسته کاری [illegible] شکست [illegible] چهارشنبه [illegible] آتش نشان [illegible]

میبرد از میر امیر کلام [illegible] اقوال [illegible] الشعرا [illegible] الکلام [illegible]

خویشتن است [illegible] میکنم [illegible]

شعله های خمره زنند خطرها [illegible] صفت و موصوف [illegible]

[illegible] خوانچه [illegible] چهارم [illegible]

آتشکده [illegible] دنیا است [illegible] بر خود [illegible]

[illegible] آن سخن [illegible] اگر ما را [illegible] سخن [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] همان [illegible] زرتشت است

دینی [illegible] دین ابراهیم خلیل است علیه السلام [illegible] کردند

رخت [illegible] آموزگار [illegible] کرده [illegible]

نهاده نوروز جمشید جشن سده نوروز ابتدا و تحویل [illegible] حمل [illegible]

ماه که [illegible] جشن [illegible] گشتاسب شاه را

صد فرزند [illegible] فرزندان [illegible] آتش [illegible]

حتی که وحشیان صحرا را آورده [illegible] بستند و آتش در داده [illegible] کردند

تا آتش [illegible] گرفت آنرا جشن سده نام نهادند [illegible] پنجاه [illegible]

[illegible] تحریف است [illegible] نام آتشکده [illegible] زرتشت ساخته [illegible]

آذر [illegible] آتش [illegible] سلاطین [illegible] رفت

[illegible] حقیقت او افتاد فرمود تا آن آتش را [illegible] آتشکده [illegible]

اضافه [illegible] سال [illegible] سال [illegible] ابتدا [illegible]

نقل از حکیم [illegible] خود رسیده آتش نیز [illegible] کتابها مسعودی [illegible] صفحات [illegible] حنیفی پناه
آمده که [illegible] پرستش مهر و ماه آورده حنیف [illegible] مسلمانان میل کننده [illegible] زرتشت و حقیقه کرده
شده از جناب الهی اول کسی که به حنیف مخاطب شد ابراهیم [illegible] سلام چون پرستش
ما [illegible] دین نیز داخل رسوم زرتشت بود گفت همه [illegible] مهر و ماه آورند [illegible]
به آنها تعلق و استقبال کنند چون [illegible] از آن ملک [illegible] میدان فراخی [illegible] آن کرد
جشن [illegible] که گذشت [illegible] اگر ملک [illegible] البته چون [illegible] آن ملک [illegible]
[illegible] فراخی [illegible] خود [illegible] میدان روان کرده [illegible]
[illegible] آتش [illegible] زنده [illegible] اقوال
پاستانی دیار [illegible] نظم [illegible] اقوال [illegible] زنده [illegible] زرتشت [illegible]
پارسی [illegible] فردوسی [illegible] [illegible]
مسکن [illegible] فرشته [illegible] حبیب [illegible] افتاده
[illegible] هاروت [illegible]
[illegible] سکندر [illegible]
موبد [illegible] آتش موبدی [illegible] عبادت [illegible] مجوس
محاجه و مجادله [illegible] آتش [illegible] از طریق [illegible]
آتش [illegible] آتشکده ساخته [illegible] شریف [illegible] لفظ [illegible]
تاویل کرده [illegible] مجوس [illegible] آتش را معبود خود [illegible]
گویند [illegible] عظمت و جلال و نور آتش [illegible]
[illegible] پارسی خانه آتشکده و قاضی [illegible] این لفظ [illegible]
آتش و [illegible] نگهبان و بزرگ [illegible] از این شهر [illegible]

[illegible]

[illegible] با عشاق حسین صورت [illegible] که مردم شهر [illegible] خوبی عبارت است [illegible]

در اینجا آتشکده مراد است به شکل چشم [illegible] و تجانه قاروره [illegible] و تمام [illegible] مراد در اینجا

قاروره [illegible] سماع است [illegible] چون بر کشتی ناخت آرند اگر [illegible] باشد

[illegible] و اگر [illegible] قاروره را [illegible] آتش [illegible] آب [illegible]

تمام تر [illegible] کشتی [illegible] آتش [illegible] بسبب آنکه [illegible]

والله اعلم [illegible] بیا بسین مهمله مکسور [illegible]

[illegible]

[illegible] و محبت [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] خواهد شکست [illegible] ساحره [illegible]

[illegible] سحر است [illegible] ساحر [illegible]

[illegible] مراد [illegible] است و آنچه [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] جام [illegible]

[illegible] جام [illegible] آب و آتش [illegible]

آب و آتش [illegible] آب [illegible] و آتش [illegible]

آب و آتش [illegible] آتش [illegible]

[illegible] آفتاب است [illegible]

[illegible] شکست [illegible] فارسی مکسور است [illegible]

[illegible] بوستان و این دو لفظ [illegible]

[illegible] است [illegible] کوشه

[illegible] نیفه الاول بکسر دستین و بفتح واو [illegible] که امید است از [illegible] به جهت خلعت عروسی
[illegible] سیاه لباس باشی که زیر دستان [illegible] دارا [illegible] بودند مرجان [illegible]
[illegible] چون نبات از قعر دریا روید مرجان [illegible] مرجانی که از آب [illegible] شده [illegible]
[illegible] مانند [illegible] مرجان [illegible] خلعت عروسی است [illegible] خاطر [illegible] است
از جانب [illegible] سیاه رنگ [illegible]
[illegible] خلعت عروسی [illegible] روشن چراغ [illegible] محبوسان [illegible] MA
[illegible] چراغ [illegible] گذشت [illegible] زیر دستان [illegible]
بعد از گذشتن [illegible] برافشاند [illegible] قلم [illegible]
[illegible] آنها [illegible]
[illegible] روشن [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] پرستار [illegible] صحرا [illegible]
چشم [illegible] سیاهی و سفیدی [illegible] سفیدی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] پوشیده [illegible] مستورات [illegible]
زبانها [illegible] رفت زیارت [illegible]
گناهی ندارد [illegible] دلیل است [illegible] غبار این فتنه نشد [illegible]
را [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] سبب مرگ [illegible]
است [illegible] فرمان [illegible] شغل [illegible]
فرمان [illegible] روشنک [illegible] شغل
[illegible] تشبیه [illegible] لطفی ندارد [illegible]

[illegible] که خلافی [illegible] زبانی دیگر [illegible] و چون [illegible] میان لغت
پهلوی و زبان پارسی تغایر است البته ترجمانی [illegible] آن [illegible] ترجمه کرده [illegible] را بدانند
[illegible] هم خانه [illegible] نشود [illegible] هم مبادی نشود [illegible] قریب ترجمانی [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] باشد [illegible] تعبیر [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] داشت [illegible] سکندر [illegible] [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] [illegible]
[illegible] کلید [illegible] مفتاح [illegible] بعضی نسخ [illegible] است [illegible]
و در زمین کلید قفل [illegible] [illegible]
نظر [illegible] یعنی [illegible] اگر در یک برج [illegible] مقارنه [illegible]
نیز گویند اگر اتصال میان [illegible] اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب [illegible] بود
احتراق آن کوکب نامند اگر [illegible] دو برج که یکی از آن سیوم [illegible]
آن را تسدیس و اگر یکی از آن [illegible] یکی بود آن را تربیع و اگر پنجم دیگر بود آن را تثلیث و اگر [illegible]
دیگر بود آن را مقابله گویند [illegible] استقبال خوانند [illegible] با آفتاب [illegible]
احتراق نبود [illegible] نظرات [illegible] مقارنه تسدیس تربیع تثلیث
مقابله [illegible] از نظرات [illegible] چنانچه تقدیم [illegible]
[illegible]
شقایق [illegible] سجاده [illegible] طره [illegible] موی پیشانی و موی
کرد [illegible] شقایق [illegible] سجاده [illegible] شقایق [illegible] سجاده
[illegible] شقایق [illegible] [illegible]
برای [illegible] بالضم [illegible] سجاده [illegible] جمع [illegible]

[illegible] بالتشدید [illegible] در اصطلاح [illegible] بکار [illegible]

مناسبت با و ضمه را کسره ساختند چون الضحی را [illegible] شکر [illegible]

مشتمل بر نوعی [illegible] گفته [illegible] سازیست معروف که عود نیز گویند معرب بربط است

بمعنی سینه است چون آنرا بر سینه نهاده نوازند بربط گویند شکر ریز آن عود [illegible]

عود را با شکر آمیخته سوزند شکر [illegible] عود [illegible] خوش [illegible] بالضم شهریست

از توابع اصفهان و آنرا خوزستان نیز [illegible] و آب [illegible]

که از [illegible] میگیرند [illegible] شکرستان [illegible]

[illegible] شکر [illegible] شراب [illegible]

[illegible] ماوراء النهر شفق سرخ [illegible] شاه طبق

[illegible] شکر [illegible] خورشید و ماه شفق سرخ اول شب [illegible] بالضم [illegible] عروسی [illegible]

[illegible] شفق [illegible] سرخ و طبق [illegible] مبالغه است در [illegible]

[illegible] عروسی شاه و فراوانی ناز و نعمت غالیه خوشبوییست آمیخته از [illegible]

و آن عنبر [illegible] است و مشک [illegible] کنند [illegible]

چون گران ارزد غالیه نام نهادند [illegible] آنجا [illegible]

شکر کوشکی ساخته از گل [illegible] افراخته از [illegible] کوشکی بود از شکر [illegible]

و گنبدهای دیگر از شکر افراخته [illegible] دیگر [illegible] افراخته [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] کنند [illegible] ساخت [illegible]

رسمیست [illegible] عروس [illegible] بادام و قند [illegible] آمیخته [illegible]

دهن بادام و قند [illegible] بادام [illegible] آن بود [illegible]

شاه [illegible] زلف [illegible] است [illegible]

[illegible] شکست شفق [illegible] عقیقی بدست

هلالی

[illegible] فیروزه بوسحاقی [illegible] بوسحاقی چنانچه معدن فیروزه بوسحاقی

نیشابور است و فیروزه اصلی حقیقی خوشرنگ سبز فام بوسحاقی است که از معدن [illegible]

و معدن فیروزه دیگر [illegible] است چون [illegible] قصبه ایست در کرمان و کوهی [illegible]

[illegible] فیروزه بوسحاقی [illegible] سبز [illegible] که بعد غروب شفق [illegible] خورشید

[illegible] خورشید است و [illegible] اعتبار [illegible] گروهی [illegible]

[illegible] است از [illegible] روشن [illegible]

شکسته [illegible] یاقوت [illegible]

گوهر [illegible] یاقوت [illegible] گوهر [illegible]

بناسبت [illegible] میکنند [illegible]

سر [illegible] خود میکوشد [illegible]

بترتیب [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ولایت [illegible] از دست [illegible]

[illegible] گردون [illegible]

[illegible] بزیر [illegible]

[illegible] چشم [illegible] دیدن [illegible] چشم

[illegible] چون آن چشمه و سایه [illegible] آن سایه

[illegible] چشمه [illegible] سوده [illegible] مسافر [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] فردوس باغی که در آن جمیع انواع درخت باشند

[illegible] بهشت [illegible] مردم

[illegible]

۱۳

[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] خواب [illegible] حال پریشان [illegible] [illegible] [illegible] یکی هم [illegible]
[illegible] است بیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] گردن [illegible] [illegible] [illegible] انواع است [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
نباشد چون [illegible] [illegible] [illegible] حکمت کند و حکیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعتبار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جواب [illegible] [illegible] نفس خود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تخیلی و خواب [illegible] [illegible]
سرانجام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آخر خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است اما [illegible] [illegible] اصلی
خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آخر [illegible] [illegible] [illegible] اعتماد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
آباد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعتمادش [illegible] [illegible] تازه در تعرف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آباد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] آباد [illegible] [illegible]
که آسمان طالع [illegible] است [illegible] طالع آن [illegible] [illegible] [illegible] طالع وقت است که طالع [illegible]
گویند [illegible] [illegible] است [illegible] صفت طالع [illegible] [illegible] مستقیم است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خویش [illegible] عرض [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عرض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عرض [illegible] یکی است [illegible] [illegible]
خویش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خود طلب [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بازگشتن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غایت سفر [illegible] [illegible] [illegible]
حاجت رجوع [illegible] [illegible] [illegible] وقت مراجعت [illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] نگاه [illegible] [illegible] و [illegible]

شبه خود را مطیع می‌نمود [illegible] چابکان [illegible] بت [illegible] دو چهار [illegible]
[illegible] بود [illegible] پیش [illegible] روم [illegible] میان [illegible]
[illegible] که [illegible] سلاطین [illegible] است [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ریاست رومی [illegible] ایرانیان [illegible]
تنبیه کار خود در نظر [illegible] دست و پا [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
بزرگ گویند دیگر [illegible] گویند قلعه [illegible] اسباب [illegible]
و در سمت [illegible] سیاوشان [illegible] از این سمت [illegible] تثلیث [illegible]
با [illegible] خانه [illegible] زان [illegible] از میان [illegible] برکنند و [illegible]
درخشان [illegible] آفتاب [illegible] در حرکت آید و گاه چنان افتد که [illegible] حالت و خانه
که فلک [illegible] شمس است قصد آن خانه مربع [illegible] گفت [illegible] نظر است [illegible] حرکت
یکی خاصه و آن از مغرب به مشرق است در شبانه روزی یکبار [illegible] و این حرکت [illegible] حرکت خانه در
دیگر عرضی [illegible] و آن از مشرق به مغرب است و آن [illegible] مسطور [illegible] مسکن [illegible]
یونان کتب حکمت فارسی را از فارسی به یونانی آورده چنانچه [illegible] جوهری تو نهاده جوهر [illegible]
روشنگ است و ثانی مولود مسعود [illegible] فرخ [illegible] برزخ [illegible]
[illegible] منصوبه [illegible] رخ افکند ممکن است [illegible] رخ کنند [illegible]
بیاورد اما اگر [illegible] رخ افکنند [illegible] صورت [illegible] به دست آید [illegible]
زود [illegible] فال [illegible] به دست [illegible] کلید [illegible]
بجنگ [illegible] از ریگ و سنگ ریگ بر زمین [illegible] بر آن خطی چند
کشند [illegible] فال گیرند گویند [illegible] جبرئیل [illegible] آموخته علیه السلام و [illegible]
شنیده باشند [illegible] اطلاع بر احوال آینده [illegible] از ریگ و سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

یک باده کلیه است از آنکه به سنگ بسیار خرد و ته معدن آهن این و چیز است [illegible] برده

کالنعمان بر تن برده است اگر برده [illegible] در بیت مرد انسان باری ده فسانه معروف است

و آن بیان بها است و بر برده الصاف معاون اگر برده کج که گرجی دیگر و شو است

شعری به است مرد الابرد و شکست [illegible] تا بیش برده شکیب جامه که [illegible] اندام

نباشد بالتماس یاری برده داری ناز ولی [illegible] تنگی هر چه یاران بر برده ور است

گفته شده است عروس آمد که شد زیب زیور آرای آن حبیب خانه و در معرض از هر گونه شعر

[illegible] الأفق [illegible] سپید پیشانی الطریق استعاره هر واضح و معروف [illegible]

زیب [illegible] بیت شبهای عظیم است افسون جهان [illegible] است لبساز جهان

[illegible] لبساز زندگی نوای نزد جز نوازندگی بر ساز جهان نوای جز نوازندگی نزد برای سازندگی

که جهان ساز است ساز جهان استعاره است و در سازندگی و نوازندگی ایهام است [illegible] آنچه

در زمان پسندانه دمش آنچه ناپسند ذات آید مگر [illegible] بیاورید [illegible] در جهان نشان

انجمنی از فتنه و فساد پدید آورد پهلوانان [illegible] به کار جهان سواد چین است [illegible] شهرت

بمغرب [illegible] کاروان [illegible] کاروان فرود آمد چون شهر بنا یافت بدان

نام موسوم گشت و [illegible] الأرض [illegible] شهنامه سپری چیند ز آسمان بر زمین

آسمان بر [illegible] جدا ز جا [illegible] بر زمین [illegible] یا آنکه [illegible] استعاره تخییلیه باشد

یا نقطه [illegible] کوکب [illegible] بر زمینها [illegible] در جهان

تاختن برآراست عزم سفر ساختن [illegible] جهان عزم ساختن سفر تاختن در جهان

برآراست [illegible] زبان اعراب اسپان عربی کشور [illegible] زبان [illegible] است [illegible] بادپا [illegible] یکسوار

و یار فارسی [illegible] است [illegible] شتر [illegible] باشد کذا فی البرهان و مناسک

[illegible] مشتق [illegible] لغت و [illegible] صفا [illegible] آن [illegible] نزد اهل [illegible] بر زمین

کعبه است تا فرک بسته از میان مین مفتوح است که از کعبه برو قائلین شده باشد که کعبه استحسانی است

نه فرو روی ادیم یمنی زمین است بر وزن [illegible] شهری که هر دوازده میل کم شش [illegible]

ما و بران سلطان گذارند و دم او [illegible] ان در اصطلاح [illegible] شده دم گذشت

مستعمل است و همانند رسوم را گویند که جلدی کتابی فرستند انجا را بکیم کشور و وزن مجهول

از توابع ایرانست به افغان مستخلص جماعتی فرستید تا آتش مویدان عطف البیان

راه [illegible] آفرین از جانب یزدان رحمت است تفلیس بکسر و فتح تا و سکون فا و فوقانیه

و قاف و سین [illegible] است که جستان مشتمل بر دو سور و در تمام شهر [illegible] مرم محور

تغییر آتش کردن تمام [illegible] رجال [illegible] سکندر بحجر [illegible] است بلکه [illegible] و عطف اعتبار

در تعظیم آتش [illegible] بود در تعظیم زن اضافت مصدر بمفعول است خوش ملک [illegible]

که اقتصار وی نه اردی بهشت است لیکن نه وی اردی بهشت و وی دو ماه است از ماهها [illegible]

یکی از ماهها [illegible] است و روز نیز [illegible] از فصل [illegible] تموز [illegible] و [illegible] تازی [illegible]

است مید او سال [illegible] تشرین الاول است و آن وقتی است که آفتاب در منزل [illegible] باشد

کره با لضم و کاف تازی رود [illegible] و در تازی حوض [illegible] است [illegible] قسمی از اقسام [illegible] است [illegible]

[illegible] گویند باغ [illegible] است [illegible] است [illegible]

و بهشتی [illegible] گویند علف چرا [illegible] سارت این کشور بعراق [illegible] اکثر [illegible] علف

فراغ [illegible] چرا [illegible] چنانچه [illegible] کوه [illegible] ماهی [illegible] شیر مرغ کنایه [illegible]

[illegible] مفعول است [illegible] عجیب که [illegible] است [illegible] مفتتح المضمون [illegible]

مبالغه و در ثانی اغراق [illegible] از دیباچه است [illegible] و [illegible]

فارسی [illegible] است و [illegible] معقول [illegible] است و [illegible] در [illegible]

از نسبت باده [illegible] است [illegible] در حسن صورت [illegible]

[illegible]

با ملاحت حسن ظرافت خاص من در حسن صورت آهو ده معنی دارد یکی حیوانیست وحشی معروف

دوم غریب باشد [illegible] نوشته [illegible] خوش حکیم اضطراب [illegible] نوشته

[illegible] آنست که [illegible] خوش [illegible] ظرافت دارد [illegible] حکمت [illegible] کمال انسانیست

که [illegible] موجب فراغت [illegible] علامات

[illegible] انقلاب [illegible] که شکسته [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] بزرگی [illegible] تهم [illegible] لقب [illegible]

[illegible] بیت [illegible] که [illegible] سه شکل [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] چه [illegible]

[illegible] آورد [illegible] مستعد [illegible] کار [illegible] شود [illegible] نسل [illegible]

[illegible] کلیدداری [illegible] است بقطع نظر [illegible]

شکر [illegible] شیر [illegible] بیت [illegible]

[illegible] شیر شکست خورده [illegible] قیمتی اما کم [illegible]

[illegible] چراغ [illegible] لب چون چراغ است

[illegible] از بسکه [illegible] و در شب چون [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] مستعد [illegible] بنظم [illegible]

[illegible] خستگی [illegible] و تمام [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] روشنی [illegible] مشرق [illegible]

[illegible] و [illegible] حاجبان [illegible] گذشت [illegible] راه [illegible]

ساخته [illegible] محکم [illegible] گشت [illegible] شکست [illegible]

[illegible] شکستگی [illegible] کمند [illegible] وصل [illegible] جسته [illegible] و آنرا

به پرند مرصع فرو بست تیغ مغفر و جوشن یا بشد یا نه ترنج ساخت از عطریات و کیلان

دلیران دلیرانه باشند [illegible] کروع و [illegible] تمام است [illegible] هم چنین که بر نشان [illegible]

کمر مجموع نظاره همیشه در دیده برهم نمی نهاد الکناس از چشم سیر گشت چنانچه [illegible] است چون نگاه

موافق برهم نزند [illegible] نشانه ها بریزد یا آنکه تابش انقلاب از دیده میزند چنانچه در آفتاب مطالعه

مشهور است سپس نعل کنایه از بیقراری آدم و چیزی که [illegible] و هندی تفحص و تفتیش احوال است

شکوهمند کی عظمت خود را ظاهر کرده است و هیبت خوردن از یکدیگر [illegible] عیار در بر هم

اعتقید بلفظ است [illegible] که ذوات شناه است [illegible] ملباس [illegible] که دریافت عیب [illegible]

استخوان [illegible] ریش [illegible] بجان [illegible] بیگان [illegible] آتش انگیز را مجاز است کنایه

بیگانه از بیگاه [illegible] آتش انگیز با خاکی کنایه از تواضع و تسلیم [illegible] مشهور آمده با قوت

لب بسته دهان و بند سکوت [illegible] در مقام تحسین گویند [illegible] آفرین [illegible] معنی خوش و

خوب و نیک نیز آمده [illegible] تن [illegible] زبان [illegible] یعنی تحقیق احوال [illegible] بحث [illegible] کس

مکن [illegible] تهمت سایه بر آفتاب یعنی [illegible] تهمت آن [illegible] است [illegible] کیمیا [illegible]

[illegible] وکالت [illegible] کیمیا [illegible] لغو است [illegible] در پرده

در پرده تبلیغ رسالت تصرف رسول [illegible] باید حاصل و [illegible] رسول [illegible]

کنایه تخصیص [illegible] تعمیم است [illegible] در پرده نقاب [illegible] کلید کنایه [illegible] از کار [illegible] مکن [illegible] کلید

[illegible] پره نقاب [illegible] کلید [illegible] گفته شده [illegible] تشبیه [illegible] پاره جامه و جامه

بهشتی [illegible] که [illegible] گویند [illegible] که پاره جامه که [illegible] دختران

کشیده [illegible] با علم [illegible] نیز گویند [illegible] آنکه [illegible] دیگران [illegible] و

خود کشند حق الخدمت [illegible] و [illegible] سیرت [illegible] گرفته [illegible]

چنانکه [illegible] طعنه [illegible] میوه [illegible]

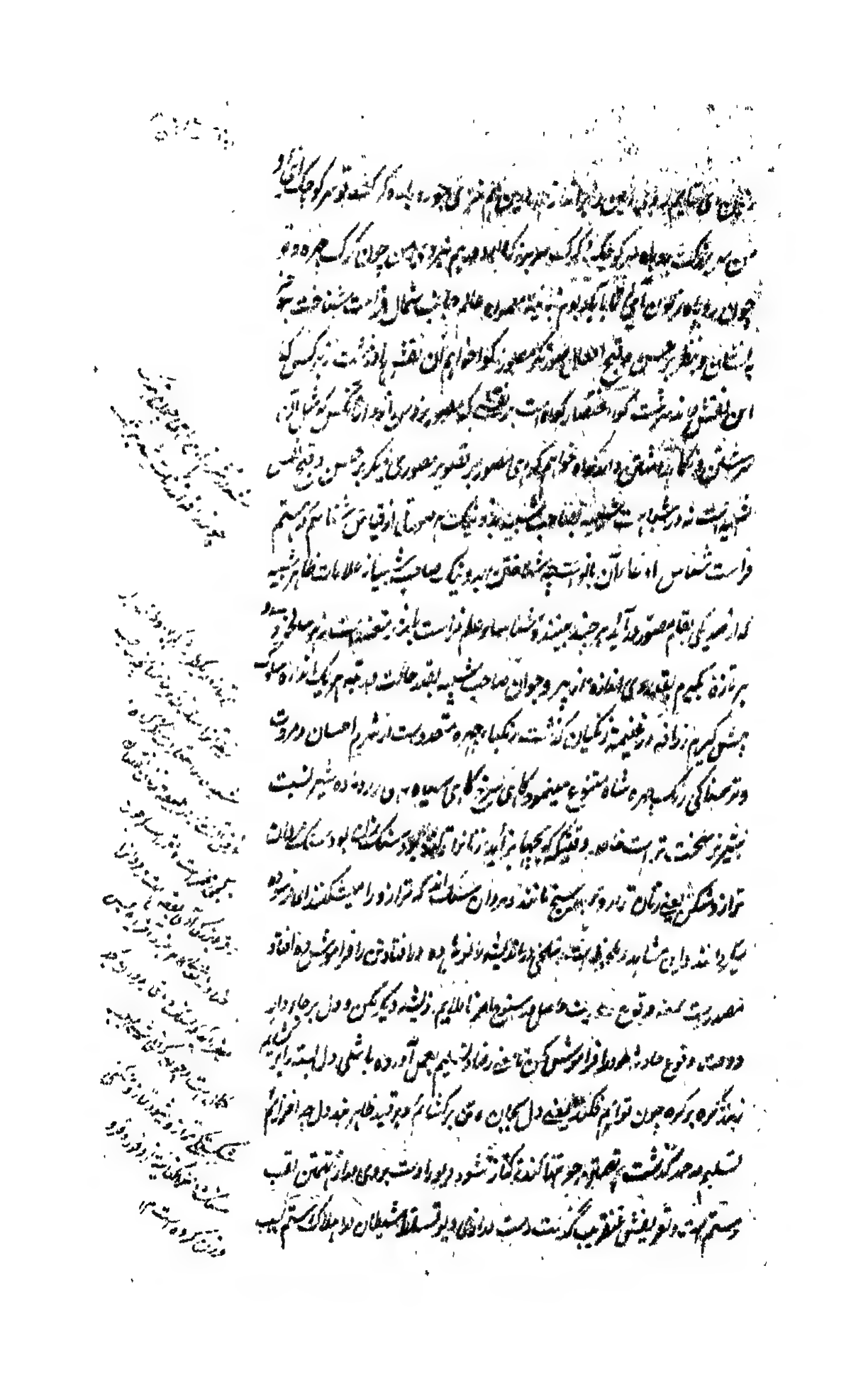

کنایه از تخته کوبیت [illegible] کشتی رستم به عنوان [illegible] فرمانروای زابل [illegible]
[illegible] مادر خود [illegible] بود [illegible] رستم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] رستم را [illegible]
[illegible] آمدن [illegible]
[illegible] شنیده بود [illegible]
خوی [illegible] رستم [illegible] رستم [illegible]
رستم [illegible] احوال [illegible]
را تیر و کمان [illegible] تهمت [illegible] از خود دفع کنم آن اجل رسیده تیر و کمان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] پناه گرفت [illegible]
باشد [illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
تسلیم [illegible] دولت [illegible] معقول است [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] تنگ [illegible] گویند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فراوانی کرده [illegible] بضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
کوه [illegible]
[illegible] فراوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بچه ماه از مرغ و بره که با دوات پخته [illegible] با طعام حوض شیر که این بود مرغ [illegible]
از این نشاط [illegible] برآورد خصوص [illegible] حلوای [illegible] که از کبوتر
بچه و جوجه مرغ با سرکه پخته [illegible] مرغ با [illegible] پر کرده [illegible]
[illegible] حلوای که مغز بادام
[illegible] حلوا [illegible]
مغز بادام [illegible] مغز بادام [illegible] تحصیل حاصل است مبالغه [illegible]
که مغز [illegible] بالوده [illegible] و آن فقاع کلانی [illegible]
[illegible] سنگ سفید [illegible] نیکبخت ای [illegible]
نشاط [illegible] خوان [illegible] صحن [illegible] و میان [illegible]
کاسه بزرگ [illegible] طعام است [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ باید کشاد در آن [illegible]
سنگ را گشاده باید کرد [illegible] سنگها آن را [illegible]
[illegible] طعام [illegible] طعام
[illegible] کوی [illegible] گوی [illegible]
[illegible] زرین
[illegible] نارنج ساخته [illegible]
[illegible] نارنج [illegible] نارنج [illegible]
[illegible] از فرق [illegible]
چنانکه [illegible] زرین [illegible] علم [illegible] زرین که
[illegible] حصاری [illegible]

[illegible]

[illegible] صورت [illegible] از علامت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گفته [illegible] شنیده [illegible] نهایت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] بر [illegible]

[illegible] سفید [illegible] دیگر [illegible] برآید [illegible]

علامت شد [illegible] روز [illegible] چون [illegible] در ولایت [illegible]

کرده [illegible] چون [illegible] کنایت [illegible]

کرده و از گل برآریم خوشی بی فروزنده کردیم و بگوره [illegible] از گل [illegible] برآریم [illegible]

از گل [illegible] شراب است پوشیده نماند آنچه از خم خود بگردد جوشیده [illegible]

چون کلاب [illegible] مشکل سرشوی [illegible] است که [illegible] سرشوی [illegible]

را معنبر کنیم و با آن زمین آمیخته [illegible] سرشوی [illegible] کنیم [illegible] خود تشبیه [illegible]

سررشته باشد این استعاره [illegible] استعاره تخییلی است [illegible]

[illegible] روباه [illegible] حیوانی است از عالم روباه [illegible]

[illegible] فاعل [illegible] روباه [illegible]

[illegible] که [illegible] ماه است [illegible] روز [illegible] روز جشن [illegible]

فریدون [illegible] بعد از آن حکام [illegible]

بدین [illegible] رسوم ساختند [illegible] چهارده [illegible]

[illegible] چهارده [illegible] بالاتفاق [illegible] کلام [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] سیاه و سفید [illegible] انواع [illegible]

معتدل و [illegible] چهارده [illegible] کنند [illegible]

باشد [illegible] فریدون [illegible] جشن [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

C3۴۳

که جوهر [illegible] دارای [illegible] بدست [illegible] ساقیانند و مغنیان و مطربان [illegible] بود

[illegible] که [illegible] بودن [illegible] جلوه [illegible] آفتاب بجای [illegible]

چاه [illegible] آن شمس [illegible] ثوابت [illegible] شده [illegible] آب برج [illegible]

و این برج آبی است [illegible] آفتاب [illegible] که [illegible] خورشید فلک [illegible] شد [illegible]

[illegible] و شیخ [illegible] مفتوح [illegible] دامن کرده [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] و شیخ [illegible] آتش [illegible] سخت [illegible]

[illegible] چشم [illegible] آتش [illegible] و آن ظرفی [illegible] بود [illegible]

[illegible] آن [illegible] پهلوی [illegible] شده [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] آتش [illegible] گفت [illegible]

[illegible] و شیخ [illegible] سرما و [illegible] چشم [illegible] است برای خواب

[illegible] که خواب [illegible]

[illegible] پهلوی شیران در آورده [illegible]

[illegible] پهلوی ایشان زور آورده و قوة کرده چه غذا [illegible]

[illegible] زمستان زور آورده و قوت بخشید کباب [illegible] آهوی [illegible] نمک پخته آب

در جگر آب [illegible] نفس [illegible] کرده [illegible] جگر [illegible] و این استعاره [illegible]

استعاره [illegible] آهوی [illegible] آنقدر [illegible] از شدت

[illegible] آنقدر [illegible] آب [illegible] لاغر [illegible]

[illegible] اول [illegible] آنکه آهو [illegible] لاغر [illegible]

[illegible] کرده سر غنچه [illegible] آغاز بهار [illegible] چون ایام [illegible] رسیده

[illegible] غنچه [illegible] کرده چه غنچه [illegible] درخت [illegible]

کرده به رنگ مستی گلهای چراغ ایام جاه [illegible] که قوت نامیه [illegible] مستی گردد [illegible]
با رابسته به مستی [illegible] از درخت [illegible] [illegible]
بهت دهن [illegible] لب انگیز آه لب سبزه [illegible] [illegible]
و چون [illegible] لب انگیز [illegible] آب [illegible] لب انگیز [illegible] گلستان
از آنکه سبزه [illegible] نو رسیده [illegible] نوزادگی آرد [illegible] آتش [illegible]
[illegible] [illegible] میوه [illegible] بلبلان [illegible] [illegible] [illegible]
بلبلان را [illegible] کرده [illegible] صبا سرد [illegible] [illegible] وقت سحر
[illegible] شده [illegible] نسبت [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] ایام خزان [illegible] سکوت [illegible] چون زاغ [illegible]
پوشیده [illegible] [illegible] صراحی [illegible] آوازی که از صراحی [illegible] شیشه [illegible]
می خیزد [illegible] [illegible] [illegible] آورده [illegible] به [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بیان [illegible] شود [illegible] آتش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سوخته [illegible] [illegible] آتش [illegible]
چون [illegible] [illegible] و [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] [illegible] خاکستر [illegible]
حاصل کرده چه حاصل آتش [illegible] خاکستر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شعله [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] آتش [illegible] خانه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] خوش صلا [illegible] روم و خود [illegible] بلال صحابی بود حبشی الاصل خوش آواز
[illegible] منقلب [illegible] بوی تعلق داشت [illegible] حبش بود و [illegible] روم حبش منقل
[illegible] سدای [illegible] زنگی [illegible] زکال [illegible] زهره و خون [illegible]
آتش زنگی [illegible] بلال [illegible] خون [illegible] جوانمرد [illegible] منقل
تمام افروخته [illegible] ساختن [illegible] پلاس [illegible] زفت و درشت
[illegible] پوشند [illegible] برگ [illegible] برگالها [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] بالضم والتشدید [illegible] مرجان [illegible] نوع [illegible] سیاه و سفید [illegible]
انواع سرخ است برگاله [illegible] کبک [illegible] وقت [illegible]
خیزد مرغان [illegible] خنیاگران [illegible] جانوران [illegible] جگر
[illegible] نمک [illegible] حسرت [illegible] مرغان [illegible] خون [illegible]
چه رنگ جگر [illegible] نمک [illegible] حسرت [illegible] آن جگر [illegible] نمک را
تشبیه کرد بآن که جگر [illegible] باشد و این [illegible] و جگر [illegible]
است [illegible] خوردن [illegible] معروف [illegible] آبی نیز گویند [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] ستاره [illegible] مثل رباب [illegible] آهنگ [illegible]
باده است یا طعم او [illegible] شراب [illegible] تنگ چشم [illegible] آغوش [illegible]
[illegible] وقاحت است [illegible] را که [illegible] متفق علیه [illegible]
[illegible] دارد [illegible] بیت سابق را یکی آنکه [illegible] بود [illegible] منافی است [illegible]
[illegible] اوقیه است [illegible] اوقیه [illegible] بزرگ [illegible] نیم راه زمین
در نوشت [illegible] مسافت در حرکت مستقیم است [illegible] حرکت وضعی [illegible] مشرق
[illegible] کوکب [illegible] حرکت [illegible] بسمت [illegible] رسد [illegible]

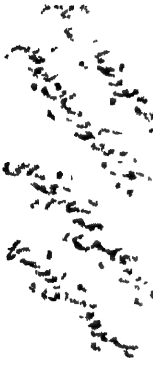

کیفیت [illegible] معروف [illegible] همراه زمین طی کرده [illegible] جهت طی نیمه راه [illegible] افلاک [illegible]
رفت ساخت زمین با دوام و چنین [illegible] طلعت است [illegible]
همه را کامل [illegible] تیز [illegible] خورشید [illegible]
برپا [illegible] از آن کمال کوهر [illegible] آمد [illegible] کوهر کرا صفت کمالت و [illegible]
بایست [illegible] آن [illegible] سیماب [illegible] سیماب
[illegible] گشته [illegible] سیماب چون ناخوش رشته ام [illegible]
یا خود [illegible] یا در عفونت طبع ناخوش رشته [illegible]
[illegible]
[illegible] سیماب [illegible]
والله اعلم [illegible] عکس سیماب [illegible]
سیماب [illegible] گشته [illegible] سیماب [illegible] ناخوش [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible] عفونت [illegible]
[illegible] اهل و عیال [illegible] فقر و فاقه
بر [illegible] خویش [illegible] سپاه مردم [illegible] لشکر [illegible]
عقل [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] محیط [illegible] تحت
مسافت [illegible] جهات [illegible] معظم [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] آلهی حکمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سپهبد پادشاه فرمان کشتند فرمان [illegible] موافقت سپاه است با شاه [illegible] گنج

[illegible] گنج خویش آن [illegible] پیش آمدند که ایشان [illegible] گنج [illegible]

[illegible] گنج خویش کنند [illegible] آمده است که [illegible] رجوع کنند [illegible] نمود [illegible]

[illegible] شکل [illegible] خویش [illegible] صورت [illegible]

هر کس [illegible] گنج [illegible] یکی [illegible] افراختند [illegible]

[illegible] رسم [illegible] سنگ [illegible] برای [illegible]

طاعت [illegible] ساختند [illegible] برای آنست [illegible] بت پرستی [illegible]

[illegible] مقام [illegible] زبان [illegible] نامه [illegible]

[illegible] بر [illegible] درین حلقه [illegible]

اشارت [illegible] حلقه [illegible] ایشان [illegible] که آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] طاعت [illegible] که آن [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] آن [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] در حرب سپاه [illegible]

[illegible] برای آخرت کرده [illegible] دولت [illegible]

[illegible] دولت [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] خود [illegible] سپاه است بر شاه [illegible] همت مردان [illegible]

[illegible] سلاح جنگ آنچه داریم خود کنیم و [illegible] از مردان [illegible]

[illegible] بخاطر [illegible] سپاه [illegible] وقت دیگر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] ساختند [illegible]

سنگی که منجنیق اندازند قبل منجنیق خورد تا و لب آتش به کرده و نقش چون آنکه بالا پیوسته

میان استعاره بالکنایه است و بین استعاره تخییلیه در کشند و [illegible] التعابیر بالاعتبارات [illegible]

و [illegible] منجنیق آنچه بار سنگ [illegible] اندازد [illegible]

[illegible] یعنی سنگ منجنیق چون انداختن [illegible] گذشته که قرار

کمی را [illegible] نتواند آرزو [illegible] متمنیات [illegible]

[illegible] ساخته از مردم [illegible] می‌کنند در شاق [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] ملکت [illegible] آنجا که [illegible]

[illegible] سلاطین خورده [illegible] پیش [illegible]

[illegible] [illegible] تیغ [illegible]

ساخت [illegible] [illegible] درویشان [illegible]

[illegible] شود [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] مترددان این راه و زاد و راه آماده شد یعنی مسافران [illegible] بال [illegible] راه

کنند [illegible] یعنی از مفسدان [illegible] آسانی [illegible] منزل [illegible] شوند

[illegible] فلک [illegible] شکست [illegible] شکست [illegible] گردش [illegible]

فلک دور است چو حکم [illegible] آسمانی [illegible] بالنسبت [illegible] نمی‌گذشت [illegible]

مراد [illegible] [illegible] نظر [illegible]

گذشت آباد تعمیر است [illegible] جیم [illegible] صحرا [illegible]

الحال [illegible] کرده متفق [illegible] قلعی [illegible] احکام

[illegible] کردن [illegible] [illegible] آن کوه

حلقی [illegible] برای بستن [illegible] آن کوه [illegible] سفید [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد هر برج که آن صورت بیابد شبیه‌تر به تعریف [illegible]

گفته است چون [illegible] هر برج نسبت [illegible] صورت [illegible] بوده اگرچه [illegible] اکبر است [illegible]

هر برج [illegible] صورت [illegible] نسبت [illegible] که گفته شد [illegible]

[illegible] اختلافات [illegible] بیانی [illegible]

[illegible] تحقیق آن است [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

و اگر [illegible] معلوم است [illegible] آمد [illegible]

آمده [illegible] مجلس مملکت [illegible] مملکت [illegible] عالم [illegible] سوانح آینده [illegible]

[illegible]

[illegible] صد هزار [illegible]

خواستگاری [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] مبالغه است [illegible] کسانی [illegible]

[illegible] اشتغال سلطنت مبارک [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] آن تخت [illegible] ستون [illegible] قائمه [illegible] تخت [illegible]

[illegible] دولت [illegible] اضافه [illegible] لازم است [illegible]

[illegible] تخت [illegible] آن تخت نشسته [illegible]

[illegible] تخت [illegible] مجلس خود مشغول [illegible]

[illegible] ساقی است [illegible] جهان [illegible]

و صف [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] گرامی [illegible]

افت باقبال [illegible] امر است از آنکه [illegible] شیئی را بدین تخت [illegible] که بر تخت [illegible]
جمشید [illegible] تخت منسوب [illegible] تمام او [illegible] فیها [illegible] هست [illegible]
سابق را تخت [illegible] که بر سریر [illegible] تخت جمشید [illegible]
کم کنند [illegible] دائم از ابریشم کنند چون [illegible] کنند [illegible]
[illegible] شباهت که مرغ [illegible] عیب [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] است و دائم ابریشم که لباس [illegible] سازند چون
[illegible] دستگیری کرده [illegible] جنت [illegible]
جنت [illegible]
همه مرغ جمیع [illegible] عیب [illegible]
[illegible] جام [illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] آب [illegible] ساقی که [illegible] است
جام کیخسرو [illegible] روزگار کیخسرو [illegible]
که این کتاب بنام او است [illegible] گفته شد سریری که [illegible] آسمانی بود [illegible] زندگانی بود در
اول [illegible] سریری که [illegible] سریر آسمانی بود و این [illegible] تخت [illegible] است علیا و سریر
[illegible] سریر آسمانی تخت سلطنت پناه است [illegible] زندگانی [illegible]
بود [illegible] سلسل [illegible] بودند [illegible]
از احوال [illegible] خبر داشتند [illegible] که ارتفاع آفتاب [illegible]
[illegible] است [illegible] آورند [illegible]
[illegible] ترکیبی [illegible] آفتاب است [illegible]
اجزا [illegible] است [illegible] که بواسطه حرارت لطافت گیرد [illegible]

[illegible] شکست [illegible] بخار و بخار انباشته بود و صاعقه [illegible]
[illegible] افتد که [illegible] افق [illegible] نگار [illegible]
[illegible] که [illegible] ثابت و [illegible]
[illegible] صاحب کیف [illegible]
[illegible] آتش [illegible] چون [illegible] باده [illegible] آتشی [illegible]
[illegible] آتشی [illegible] مستعد و فروزان [illegible]
[illegible] کره [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] شاهنشاه [illegible] تواند بود که
[illegible] بر این تقدیر [illegible] شاه [illegible] شد [illegible]
[illegible] عدم [illegible] بحر محیط [illegible] تواند بود که
[illegible] آمدن ابر [illegible] باریدن برف [illegible] اتفاقات بوده باشد [illegible]
[illegible] باریدن برف [illegible] صدا [illegible] جهان
[illegible] باریدن برف [illegible] جهان [illegible] صبح [illegible]
[illegible] شیشه باده [illegible] شفق [illegible] شیشه باده [illegible]
[illegible] شفق [illegible] آفتاب [illegible] طلوع صبح
[illegible] جامه [illegible]
[illegible] یک نیمه [illegible] فیروزه
[illegible] یک نیمه [illegible] یکی نصفی از لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]

و لعن [illegible] تا کی گشت [illegible] شکل یک [illegible] دار [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] است [illegible] کشتیبان [illegible] [illegible]

مشهور است و ملاحان [illegible] بنا بر آنکه [illegible] کردن [illegible]

این حکایت [illegible] مستی [illegible] بعضی [illegible] محمد [illegible]

هلاک شده [illegible] غرق شده [illegible] رسیده [illegible]

بدریافت [illegible] و غرق شده [illegible] آن [illegible] هلاک گردیده

بعضی [illegible] کشتی [illegible]

مقابل [illegible] شد [illegible] احتمال [illegible] است [illegible] و شنیده [illegible]

کشتیبان [illegible] آتش [illegible] بسبب التهاب

ناگاه [illegible] غرق شده [illegible]

فتنه انگیز [illegible] کنند [illegible]

موالات [illegible] است با جوانان [illegible] است که [illegible]

[illegible] کنند [illegible] فارسی [illegible]

باشیان [illegible] فارسی [illegible] شیون افکنده

[illegible] انگیخته [illegible] خراسان

عمان [illegible] مردم خراسان [illegible] کنند [illegible]

شده [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که چهار تار آن را بلنگی باه باز یابد که تازه در گلشن بهار صواب هم آزه دشمن اضافت
مقصود بمضمون این است جهانیان را حیران نشسته است الله لیو جهان در جنگ لشکر هست جهان
با یعنی بود شاه یحیی قافیه سدا ... ور دیگر کار عیار و خماد کار نخستین جمیع دشمن شست
جهان بود و اتفاق دین با رستم دار ... چنده گفت فرماید است یعنی هر که از کرامات خود
بید و پناه پروردگار بهانه و شبیه با عبادت ... بی او بشکرانه خود سید اصلی ... ساحل کنار دریا است و
بر آمد تا ای ستون کوه است شیخ ... با بخش ستون خیمه با آنکه در ستون کوه است
شاخ ... و آورد آن تا آن کوه ساند با آنکه در بلندی با آن کوه سر گردند کلی نک
مشتاب به شتاب ... دیده صبا سفر گل را بیان کلبا که صبا که ... نازی که قلندران
یکبار گرفته بلبل زند باف عدو ... و او ... با باز ... که ترا بعث ... تعالی است مقام را با استعاره ... سبقی ... وقت و ستان سرانی ... خود بسته لقب بلبل ... چادر ابریشمی سیاه به رنگ صبا ... بلبل شعر گل را که پیراهن غنچه ... وابسته ... تمام شکفته ... تحقیقی و شعر تر شیخ ... خواسته ... لعل گل لعل ... کلنار لعل ...
لعل گلبن ... استعاره ... گلبن است گل ... بر فرش گلبان واقع
... در زیر گلنار لعل خراسنده بود ... است ... گلبن ...
... گذشته بود ... قریبی ... صیادان ...
... گم گشته بود ... قریب کم ... خوانند ... توده ... برب
... حلوا ... لوز ... یکی است لوز ... دیگر ...
حلوا و دیگر ... اما ... چنگال ... غزل ... خطبه
... این بیت ... چنگ ... گذشت ساقی ... کرده ... زنده ...

نزدیک شود شکم گوسالهٔ آهو و محور بزرگ شدن آهو و حوالی جیره و از گشتن اول فربهی شکم بزرگ
گردد و این نشان فربهی است و گرگ خوردن ما و حالیه گشته و چیع به بعید فربهی
پای گور چون ... کالوست کردن از بیابان   بیت زهره کار دشت ... پی
پی نشان ما ... پای گور ... بر ... فربهی قلم در راه ... یا پی
عصب باشد و ... پای گور بواسطهٔ فربهی جوارح ... گور زیر حرده
فربه شود ... از بیابان راه کوه گیرد ... خوردن فاعی ... زاده آهو ... مرده
جهان ... جهان یک یک ... آهوان ... زادن آهوان اضافه
مصدر بفاعل است و صفت آهو بره ... بسیاری زادن آهوان ... جهان ...
آهو بره ... چون ... میخ ... بر گرد ... حلقه بر گرد
خوانند ... خلخال ... شبیه ... شنیده ...
در زنند ... آن ... ساخته ... گرد خلخال زنند و تنگ ... ماه نو
هلال است ... شبیه هلال ... کرده ماه نو عطف البیان
هلال عبارة از طرف ... جرم قمر است و ... آفتاب ... قریب یک ... دو
شود خلخال ... شهریست میان قزوین و گیلان ... است و آن ...
... خلخال ... تربیع است که ... صفحه جرم قمر ...
بواسطه بعد از آفتاب ... نیمه صفحه جرم قمر ... و نیمه دیگر ... نماید تشکلات
مختلفه نوری ... تربیع بخلخال ... از شکل ... نماید و آن ...
در زمان آن ... خلخال بدین شکل بوده باشد و وجه ... بشکل میخ
و ضوء تربیعی ... مشابهت ... شکل ... خلخال ... هلال
است در ضوء تربیعی ... میخ در خلخال بیت اول ... و ...

الاقبال

شهر [illegible] سواد [illegible] یعنی آن شهر که امروز خلخال [illegible]

خوانند [illegible] شهر بر کرانهٔ [illegible] امروز [illegible] که شاید در زبان سکنهٔ آن

شهر [illegible] خوانند [illegible] لفظ [illegible] بهشت [illegible] بهشت

[illegible] قایم [illegible] قایم [illegible] قیوم [illegible]

[illegible] قایم [illegible] شاه [illegible] [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] [illegible]

[illegible] پراکنده [illegible] پراکنده [illegible]

[illegible] گرد آمده بود [illegible] آنجا [illegible]

ترجمهٔ [illegible] فارسی مفهوم [illegible] [illegible]

[illegible] که مردم [illegible]

[illegible] تکلم کنند [illegible] در آن شهر [illegible]

[illegible] یافت [illegible] مردم شهر [illegible] خود

دیگر [illegible] موافقت [illegible] [illegible]

[illegible] گشتاسب شاه [illegible] کنند [illegible] خود [illegible] گذشته بود [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] کمیده [illegible] کمیده [illegible]

[illegible] اول [illegible] نام حاکم [illegible] دست [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طاعت است و خوب است [illegible] بجای [illegible]

[illegible] چون خواهند که [illegible] کنند [illegible]

[illegible] والنفث [illegible]

[illegible]

حیوانات کرده [illegible] سرسری اصل [illegible]

[illegible] بر آمده چیز [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] کرده [illegible] سوال [illegible] که جانب [illegible]

تیغها [illegible] تیغ آهنین کرده [illegible] تیغ را [illegible]

[illegible] سبیل [illegible]

[illegible] معلوم میشود که آواز [illegible]

سوال خداوندگار [illegible] بالنفخ والنفث [illegible] باشد ساخته [illegible] علم [illegible]

[illegible] می آموزند [illegible] بگیریم [illegible] میگیریم و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] جام [illegible] عجایب [illegible]

[illegible] فیلسوف یونانی حکیمست [illegible]

کاشف اسرار [illegible] حکمت [illegible] فیلسوف [illegible]

[illegible] زبان هندی و یونانی [illegible]

اهل [illegible] که هر نبی را معجزه [illegible] چون عصای موسی [illegible]

معجزه [illegible] هر کس [illegible]

خداوندگار [illegible] لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد [illegible]

با تکیه بود و لام فارسی مزید علیه مصحف جرا [illegible] عادتش [illegible] کا در بارگاه [illegible]
در [illegible] است [illegible] الفرد [illegible] است و عهد [illegible] بعد [illegible] چون [illegible] بار [illegible] بار [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] است آمده [illegible] آرد و آنرا
[illegible] چون [illegible] دیده [illegible] است [illegible] است [illegible]
آنچه [illegible] نیست [illegible] که [illegible] آنچه [illegible] رسول [illegible] که [illegible] آن شد
بعزمی که آن تحفه آرد [illegible] بود [illegible] از ستایش [illegible] از اوصاف آن چهار چیز
[illegible] نمود ستایش آن عزیمت که آن تحفه [illegible] آید و فرستاد [illegible]
[illegible] بلیناس [illegible] فرستاد و گنج روان [illegible] با تحائف [illegible] از ستاره [illegible]
[illegible] مستمع [illegible] شرط [illegible] عهد [illegible] او [illegible] کرم [illegible] عهد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] وثیقه عهدنامه [illegible] خزان [illegible]
وثیقه است [illegible] شاه [illegible] شاه بود [illegible] عهد [illegible] عنوان [illegible] است
[illegible] خزینه بدل نامه است و حی پیغام الهی که بواسطه جبرئیل بانبیا [illegible] علیهم السلام
[illegible] در [illegible] انبیا مراد است [illegible] و [illegible] بنده [illegible]
[illegible] زنجیل [illegible] سخن [illegible] است که [illegible]
[illegible] وعده [illegible] العربی [illegible] بالضم و التشدید بفارسی [illegible]
[illegible] گویند و بهندی [illegible] گویند [illegible] است [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] خوانند [illegible] استواری [illegible] ثبات قدم مراد است [illegible]
[illegible] دلنواز [illegible] جادو [illegible] فرستاده شاه از افسون و افسانه دلنواز
[illegible] است و آن [illegible] جادو [illegible] بدان سحر کنند
[illegible] بلیناس گفت [illegible] جادو [illegible] کسی است [illegible] سحر [illegible]

بساحر و ساحر طبع و معتاد کسبی نه بخلنده ام الامت و معیار ساحر چشمک
رها آورد آنچه از راه برای دوستان و خویشان آرند در اینجا تحفه بهشت الاعلی
مهلت خواست تا تهیه چهار چیز کند چون آن چهار برابر از جمله آن چهار چیز نبود
نتواند بود که چهار امور موقوف ساخته جو کوهی نیز یکی از شده پیل از انجمله پیل بود
سبب چون کوه کند روان گرد در بعد پیل با آن عمق تا ناف او رسیده نگذشت
پیل سفید کمیاب است که صد فوائد بر او است موجود در عهد فلک اضافه بیانی است
جهان داوری بین جهه دخش پر اضافه فاعلیت با ملابست مجاز است جهان
داوری که سلطنت عالم است بین که چنان بخشش برد که رای زر برداشت چنین بیت
منوال را هم مشابه کرد ... بازی ازین ... بردن ... از ... علاوه طبابت
اندازد که آنکه مقدار حسن گیرد در عمل ملایمه ظاهر انعام است ... در ...
شبهه در عرم گنجلک و شانه پیچ ... در جامه ... نقش ... قرنفل را از هندی
بمازی ... آن خوش کند ... اقزاید از ... آب گل ریخته
سیار سنبل ... سنبل ... زلف ... سنبل ... سنبل زلف
زلف متجلی ... و نسبت فاعلیه بماه که ... است بجای ...
... نموده جو از گندم مشکست نه چون جو فروشان گندم نما گندم مشکست گویند
... و بمشکت ... این جو که خاک است ... جو فروشان
گندم نما بوده ... برای ... غالبا رعارضی بر رخ ...
رخ هندوی ... هندوی ... صمیر ... اشاره ...
رو میان ... اوراق ... نیست ...
و هم ... لطیف و صافی ... مزاج ...

کرامتی و مجاهد را دلیل مقصود است بنسبت ... از عروس حجله ... منشی را ... راه و دوای طمع
بمقصد ... از کوه ... الات ... دل ... بلنکه ... معلم ...
پلنگ چو انگشت بر صحن ... انگشتش ... صحن ... نشانت
نشانه ... صحن ... خوانده است و ... انکشت ...
خاطر ... جهان ... چون ... سعادت ... صیانت ...
مثل ... بکل ... دستور ... کین ... است وقتی ...
کیشوران ... باشد ... شهرت و ... ملک ... سر ... آنجا
کنیزی ... دانش ... تعلیم ... دانش کار ... سفر کرد
... اعتماد ... ایام ... نفیس ... وقت
رسید ... دستور ... ودی دران ... هم ...
قیام ... دانش و واد علم حکمت و ... مکارم اخلاق است ... فرمایند
و ... فتح ... دستبرد از جهان ... دستبرد و سبقت ... جهان ...
اهل جهان ... مقصود ... علمی ... جهانیان ... دولت ...
سعادت ... موافقت ... سعادت ... قبول ... تجدید از
حضرت ... سعادت قبول ... برامش ...
صحیح ... بسیار ... باز رسید ... بدست آمد و این
... جانب ... در تاریخ فور اضافت ... مقبول است
... دولت ... عالم
... کرد که آن ... ساخت ... روم ... مدا ...
... حیوانات ... قصه چنین است ...

بالا نیست باشد اوج [illegible] جانب بالا یعنی افلاک است برده از زمین چنین [illegible] چشمه [illegible]
چشمه [illegible] هوا [illegible] اول آنکه [illegible] چنین [illegible] نقل کرده [illegible] تا قول این [illegible]
عام است چون [illegible] باران [illegible] آن [illegible] خورده [illegible]
این بخود [illegible] باران که در آن [illegible]
است [illegible] آبها [illegible] چون [illegible]
آبهای وقت [illegible] کنند مصراع ثانی در تشبیه زمین است و چشمه [illegible]
قطرات [illegible] چون [illegible] چشمها کنند [illegible] آبها [illegible]
و صورت [illegible] سبزه [illegible] زمین [illegible] سبزه
[illegible] زمین [illegible] چنان [illegible]
سبزه [illegible] نواحی [illegible] زمین [illegible]
تاریکی [illegible] پشت [illegible]
پشت [illegible] خشم [illegible] شده [illegible]
[illegible] آینه که [illegible] سیاه [illegible]
نماید [illegible] آینه [illegible] جامه [illegible]
آکنده [illegible] تیز [illegible]
چنانکه [illegible] عادت [illegible]
باد [illegible] کنند [illegible] هوا [illegible]
اغلب [illegible] عسل [illegible] شیر [illegible]
بره شیر [illegible] شیر [illegible] حرارت [illegible]
کنند [illegible] آب [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

در کوچه چشمش فراهم آید [illegible] است که [illegible] و ترکیبیست چون [illegible] دو [illegible]

[illegible] سبزه است شکاری آنکه [illegible] شکار کنند یا نسبت شکار با اسب [illegible] حریری

[illegible] سم ستور شده که چشم [illegible] که چشم عاشقان [illegible] حریر [illegible]

است با عقیده سبزه [illegible] سبکی گوران [illegible] سم ستوران [illegible] کور چشم

چشم شده و بود تلمیح است بصید کردن [illegible] پیکان تیر [illegible]

[illegible] بالغه [illegible] گویند چون [illegible] رسیده میشود [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] پوست [illegible] پوست [illegible]

پوست [illegible] که [illegible] گوزن [illegible]

پیکان [illegible] مبالغه است در تیر [illegible] ساخته نسبت [illegible]

پیکان [illegible] است [illegible] تیر [illegible] زرد [illegible]

[illegible] سبز و سرخ و [illegible] نوک تیر افتاده [illegible]

[illegible] است [illegible] نوک تیر [illegible] است چو

ترک [illegible] عروس جهان [illegible] ترک [illegible]

حصار [illegible] است [illegible] روست [illegible]

[illegible] بر روی زمین افتاده عروس جهان [illegible]

افتادن [illegible] شده [illegible] شب چو [illegible] شده چو [illegible]

آن [illegible] شب [illegible] چون [illegible]

یا آنکه چو [illegible] جهانی چو [illegible] شد [illegible] جهان [illegible]

[illegible] روشنی [illegible] چون [illegible] صبح شد [illegible] سرخ و سپید

[illegible] سبزه [illegible] است [illegible]

و بکار قصد بار اسبان بابان نهند مجاز بر اصطبل آخور کنند آخور جای علف اندازند
پیش اسپ ترا پست نهند چه خوردن اسپانی که در آخور انبار علف چیزی نهند پای اسپان که
چیز خورده باشند و سطل نیز آخور علف سبز نهند طوفان و شیرینی و مشهور طوفان
سکر کشش زمین را فرو گسترده کت سیر باز نفکنند بسکان شیر شیرگاه زمین را ازنکوهش کشند
برین بی نقش هم کنند فغفور لقب پادشاه چین هر که باشد فغفوریان اسپ فغفور زند و سپاه
و فرغانه درمیان ولایت ماوراء النهر خرخیز نام شهری از خطا و ختن خلاج الماس آن شکسته
شهر است کاشغر سرحد چین است در پهلوی کوه تمکیت افغانست است شب بازی چشیده نیست
پنهان برتر و جامه پس سرکوش با واو فارسی با نقب جبرئیل و مرد فرشته که باشد سکونت
آنست که در جشنها و محاربات خفته و سبک ریشی نماید تحجیر کردن نهاد و درکف
بعضی در صید تو تغافلند حاصل شیفته صید نیست زاد لب که مد عوام بذات زبان زد است
طلبیه یا بکسر مزاج و خوش سبز نهفته بید مرواید و پناه مردی که در پناه و عصمت ایزد است
در کار زید نفیضه هم آورده هم جنگ و رزم و مجادل مبادا که اسپ چه روزی که از جرم شیر
اسپ ترا زمین کنند از جرم شیر صورت شیری درست کنند و فیلان و اسپان را گرد وی بگردانند
تا در جنگ شیر را بینند رم نخورند بیت مثل است و اسپ خونی انکه در جنگ از خون رم
نخورد چه بعضی اسپان از خون رم و هراس تمام است پیلس بزرگ خیبر چاوند چو مار ریشه
چون برساید گرد بر گرد خود بچیده پیلس پیش که آغاز و انجام پیچیده و اپیچیده پرکار
در احاطه اندیشه درآرد و آنگاه پای در این چه خود است ولشکر تقی تعزان صورت شکوه
شکار شاه تیغ زن نیست چنانچه در جنگ نگیان دیده شد فراخ افکنند باریکی بساط
بساط بارگاه را فراخ گسترد تعریض است با تنگ نشینندگان بارگاه او بسیار بودند و
شمار اسپاه گرد بیابان ره کوتاه کرده و سبک لا که بواسطه عجم

درون

و موقع دیگر با بسیاری از این خوان گذشت خطاب بخاقان چین [illegible] از خاقان چگونگ [illegible]

شادی با کیست که از ملا خطا و [illegible] راست یکسو شد [illegible] رونق

بودی [illegible] اکنون که [illegible] آمد [illegible] عقیق [illegible]

و سپید [illegible] الفت لون [illegible] دولت [illegible]

است جهان را بود [illegible] جهان [illegible] عالم [illegible]

پرداخته سخن از زبان [illegible] ساخته [illegible] مکتوب [illegible] سخن از زبان شاه

اقا کرد که این نامه از جانب سکندر است بخاقان فرمان [illegible] دل که [illegible]

کننده [illegible] بر ستمگری بر خاقان [illegible] طاعت [illegible] ستمگری مهمان خود کند

[illegible] بلند آفتاب در مشرق [illegible] شتاب رفتن آفتاب از مشرق بمغرب

[illegible] شاه [illegible] از هندوستان [illegible] سیاه و سفید زنگ [illegible]

زنگ حبشه در ناحیه جنوبی است جانب مغرب و چین بجانب شرقی است [illegible]

بلند سوی جلوه گاهش رسانم [illegible] مغرب [illegible]

حقیقت جلوه گاه طلوع و مغرب با مشرق [illegible]

حیث قال [illegible] حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة تا چو رسید

جای فرو رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت جانب مغرب یافت او را که فرو میرود

در چشمه آب گرم حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها

سترا تا چو رسید جای بر آمدن آفتاب یعنی نهایت عمارت جانب مشرق یافت او را

که طلوع میکند بر گروهی که نکرده ایم ایشان را فرود آن پرده یعنی آفتاب [illegible]

طلوع میکرد [illegible] پیل را یاد هندوستان [illegible] پیل را چون هندوستان [illegible]

[illegible] آغاز گشته [illegible] بر سر خود فرود آورند که [illegible] هندوستان [illegible]

یعنی ملامت لوحشان بر خود بالا است و دوستی بالا و اقرار میکرد و یاد دادن جنگ طریان

سخن ترجم بخیالیم اعتدال نداشت با یاد از باده مستی سرود است مقید و من همچنین به نگام آن

لوم برداشتم از نگاه به فقه افزود و با دو اندیشه یا اخلاص کیشی آن لوم را خالی کرده تمام از

خواری عظیم نهاده است حاصل عهدداران بر گشتم لیغانی و حبشی را زاده غلام و کنیز نعیاد و حبش

بر آمدن از آسمان بر زمین سببی بهتر از ملکیان زمین ایران زمین که ملک خراسانست

بر تفیه بیرون است تا بدین التبیان بینا از این سبب است که خراسان ملک بالاکوین فی الواقع از آسمان

بر زمین آمدن از آمدن از ملک ایران بجای بسیار بهتر است بخور آنچه در دوش بود بخویش داده

شمل عود و دیشان قصد بکار بو جوان بچور است که بر آتش نهند تا از آن مجلس عود آید و معطر

شود ساده چنانکه گفت بالفضل سعدی که از فسایان مادر را در آن هنده مهره مار درج کرده است

صبوری را شکیبائی که در ذات شعب نعمان بسته از چشم در راه ابر چه دشمن است سعادت تشبیه

کرده در نفس خود با گرفته جسم داشته هم از این سعادت بالکنایه هنر چشم سعادت تحقیق از آنچ

بالمدلش نه لطف نه تکبر است دو دوغا ندان نه بیوه آمد به ما بکنیم مباد آنکه ام آتش بپای خودم

از بیوند آن زنیم که عقد محبت و صلح است و بکنند مرای که او از کلیم بعید کنار [illegible] از دست کسی بکس آید

خود را بر دیگر مباد بجری بخیفه و اصناف شهریست چون اکثر بر لب آب نشینند و شکار خورند

بجری تا مقصد مرا از دنا در دین حجرین نهنگ تیغ از دنا است و با اعتبار دهان نهنگ شکار خورند

ماهیان را بمکان بچنانکه استخوان میخورند از هم میخورند هزار [illegible] آشنا خورد دهان آسیاتر

از خوردن آسیاوان است تشبیهی است از فرهنگ [illegible] بیابند آنچه در دفع کار زهر کنند و زرد [illegible]

خیاطیست که موافق طبع بود و اگر موافق طبیعت نبود زهر است بخوش [illegible] بر سبیل تشبیه

سبیلا تشبیه بالقوه است نه بالفعل بکر خیالی صورتی که تشبیه دادن با نبید صور محسوسات که در قوه

خیال متمثل شود بعد غیبوبت حصه حکمی بر اندیشه دوگونه خیال [illegible] بیکدیگر در جای [illegible]

[illegible]

دو چیز

عبارت گشتن شاهین با خانه ... و ... اسه چوبی باشد که در بیدان بند شد
گردانیدن اضافه مصدر بمفعول است آنرا آسیا ابن شاهین سلا
توان گفت که پیش ... بر خود سیاوش ... النسر براندازد ...
عنایت عطف ... برکار جنبش ... فلکی است یعنی مراد ... نسبت ... چون
نقطه است ... وسط کره ... پیچش ... و اضافت مصدر بمفعول است بالا ... ملک
خراسان و چین است حضور تو ... این ... فاعلیت ... در
نواحی نعمت ... است ... حضور تو ... نعمت ... پاس ... است ... چنین
گران ... ملکی ... تا دو ماه ... آن طوفان ... نعمت ... باشد ... خورد
نیاز حاجت بود و عجز ... گشته در آب ... آسیا آب ... گشته ... آب
کشت ... گشته است حاصل ... گردن ...
رسانیدن میوه ... عقیق ... باشد ...
... سعید ... عقیق ...
تشبیه است ... تشبیه ... باشد ...
رسانیدن میوه است یعنی چه میوه ... رسیده ... متغلب ...
... مستحق آن ... باشد ... بزرگان ...
چو گرد جهان ... گرم و سرد ... گرم و سردی ...
عادت خویش ... عالم با اوقات ... ایام گرما گرم ...
احوال عالم و اعتدال ... متغیرات ... عادت ...
دلیل ... عالم عنصری و عدم سلامت احوال عالم ... ولایت ...
... مهر ... وقت مهر ...

عاشر

... [illegible] در

... [illegible]

آذار   شتا و خریف و ضعیف است ربیع ... فصول در ... خلاف عالم و ملک بر زه

ربیع و خریف   ضعیف و قضیه است و وسط ... اند بتعدیل ... است

افراط ربیع و تفریط ...   شتا افراط خریف و تفریط ربیع ربیع فصل ... است اعتدال

آن از تحویل ... اعظم است برج حمل و خریف مقابل آن و ابتدای آن از تحویل میزان است

تموز در ... بروج گذشت ... آنچه او ... و در ترتیب ... دیگر ... و گردش روزگار

نه فصول ... هر چند ... ترتیب ... روزگار ... و با قبال ... داد ... ر

از دعای خیر ... زمین ... بالذات ... مراد از شیرو ... شیر ... است فلک ... شمس

همه ... دولت ... کارها ... دولت ... خلل در ... شیم ... جنگی است

خلل ... جنگ است ... جنگی ... است ... پرده ... کارهای

نی ... آهنگ ... آهنگ ... آهنگ ... است

این پرده ... پرده ... آهنگ ... است ... کاری ... موافقت ... تا

و ساختن کار ... فتح ... است و در ... جنگی ... در آمده ... است

چون خواهند که شمار چیزی کنند ... نشانی کنند ... از شمار فارغ

شوند آنرا ... نیز ... گویند ... زورق کشتی ... زورق ... آفتاب

فلک الافلاک ... فلک ... مشرق زورق آفتاب ... آب فکند خاموشی ... نقطه ... است

که ... نقطه ... است ... شمشیر ... است

تواضع کنان ... شمشیر ... تیز دندان ... شمشیر ... خود ... است

باشد و این استعاره بالکنایه است و دندان استعاره تخییلی ... است ... تا ...

چنانچه ... گذشت ... نیز ... پاسبان ... ملک ...

مبند ... یگانه ... حقیقی ... آنکس ... او ... است ... پادشاه ... هم

... هم

بهر که باشد گویند اول او خشایی که به یونانیان او را قیصر خوانند اغسطس نام داشت چه قیصر که
او را از شکم مادر برآورده بشکافته باشند چنان بود که مادر او حامله بود [illegible]
دانستند که بچه زنده است شکم او را شکافته او را بیرون آوردند شاهان باز آن نام بر
دیگران او بماند چنانکه در فرهنگ نگارش گذشت چو دیبا را حرفی بدان پیوسته لشکری باشد
دیبا آرای [illegible] پیوسته سرآهنگ مقدمة الجیش سابقا گذشت تنگ فراخی چشم کسی را دیده
یعنی مردم روشن نگار فراخی و حصه چشم کسان نمی دیدند در چشم تاکسان [illegible] که بجز صورت بینش
شان آدمی غیر از صورت از آدمیت نیندیشند آن درستی کردن اول چه بود یعنی در اول
اندوستی کرد و چه بود در آخر این دشمنی کردن چه خط نجوم غلطی کرد آن علم تنزل کند
[illegible] غلام و بنده زر گرد [illegible] تعقید [illegible] کم و خست و بالعکس [illegible] زمین خیز
[illegible] شور [illegible] هر شهر از شهرها بهر جهت چشمها جمع شده هشت و حرفة
دهر در اینجا مستقلم معموره عالم مراد است کشوری را از [illegible] و صنعتها غرایب بخشش و صد
جست نمودند هر یک کیفیات خویش نموداری از نقش [illegible] کار خویش هر یکی از نقاشان
در چین بر راستی آورد از خویش نموداری از آن نقش کشیده هر کار خویش به بزم مجلس شاه
نمود چینیان دیگر [illegible] نقاشان روم و چینیان [illegible] صنعت آن [illegible] بر کار رود
آن طاق [illegible] آن نیز [illegible] می نمود فرق میان آن دو نقش آن بود که یکی
بواسطه مقالات قبول صور میکرد و دیگری بواسطه کثافت در وی منعکس شد و دیگری خود را
[illegible] آن نمی نمود چون مرآت و صورت ذاتی را درستی طلب کرده و چندان شفاقت طلب درستی
کرد و بجای اندیشه چندان شتافت که راز آن پرده را دریافت یکی تنگدل شد یکی برو فراخ
تنگدلی صفت چینیان است با نقاری عکس بسبب عدم محاذات با سر و روی و فراخی صفت رومیان
[illegible] در آینه چینی افتاد زنگ آینه چینی صفت نقاشان چین است که بسبب انقطار

نقشی که بواسطهٔ صقالت شد از آن منعوذ زنگ آینه‌داری از نگار محجوب شد از وجه

شد قبل و جلی بواسطهٔ صقالت و جلا رقم ای نقش و نگار فراهم دارد به هر آن نقش نگار

صفحه پذیرنده شد ... آینه پذیرنده شد هر آن نقشی که صفحه رو میان از ... نقشان که

آمده است ... بعینها بواسطهٔ صقالت و جلا قابل و پذیرا شد با انعکاس فیوض دستوری حاکم

است که حکم ... در اینجا ... است و ... بینای ... جز کو کیست که ندارد شنیده که

مانی ... تعریف مانی در ... کتاب ... مرقوم شد ...

مستقر است ای صاحب ... دعوی نبوت کرده از نگار معجزه خود خواست

مانوی اتباع او ... راه ... عقیده دران راهی که ... آید و پیش

آمد ... نوشته ... در اینجا نگار ... نگاشته

صنعت ... غریب نگار نقاشی است ... همان نقش ...

ارژنگ ... بر نبوت مانی و ارژنگ ... آورده ... [illegible]

مدت بودن نیر اعظم است در برج حمل تا نیر ... که از دریا خیزد و ببارد

و صدف از آن قطره‌ها چند هر که ... مروارید سازد ... ابروها

همچنانکه پیوسته ... ابروی پیوسته ...

مکن ... ترکی ... ترکان ... صفت

موصوف ... چینی نگار ... چینی ... خواری ... شرب آن منهی است

گلو ... خواب چشم سوزن که ... چشم سوزن سوفار سوزن ... چشم

سوزن که در سر رشته ... فزون تر از سوفار سوزن ... سوفار ...

شیرینش آگنده مغز یعنی به مغز بادام یا مغز حلوا ... بادام شیرین آگنده ... آرزو کام

فرخار دلیش ... آرزو ... فرخار نام شهری است خوبان خیزد ...

[illegible]

معجم یکسو باشد یا شد معاملی که [illegible] داد و پیوسته کنند یکی نیز [illegible] تقسیم مبادله کننده و در معاملات طلبه
در پیش گیرند داشته باشند در آن زنگار و فرخار باشند [illegible] از بسکه جمیع منیبات در آن
موجود بود یکیس با معامل آرزو [illegible] را به و بود [illegible] که یکی است هر کسی که برخار بنا
نشینند یکی [illegible] و نشکست [illegible] ابریشم را [illegible] یک چند قانون نام [illegible] الیست ساخته
افلاطون قانون در اصل [illegible] کتاب [illegible] بهتی [illegible] را به سطر هست قانون
نام نهادند این ساز را [illegible] معروف و مشهور است قانون نوازد [illegible] پرهیز تا نوازند کاه
دیگر هست [illegible] که گفت [illegible] نوازان [illegible] آورده حرف بر ابریشم خوانند شعری سرود
در نسخه معتبر بجای شعری مسعودی بنظر درآمده [illegible] بسه جمله مفهوم و عین معجمه [illegible]
هست بر درخت میوه دار بسر [illegible] راه برده قبیل اول آنچه سرآیند و انگار و سرود کشیده
از عنوان چنانکه رفت [illegible] بیت [illegible] از میان برآورده از روم و از چین علم کرده
تمییز بود میان لشکر روم و چین از میان برآورده [illegible] و لشکر هست چینیان
لفظ هندی که پارسیان آنرا استعمال کرده [illegible] و غیره [illegible] بیت [illegible] ببرده
میشود نام یکی از رایان [illegible] دست مجالس طرفی باشد که نخست [illegible]
مجلس [illegible] کنند نقش باشد و نظیر [illegible] کاکل و موی [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] بیت علمی که [illegible] باشد [illegible]
معاف باشد مثل ابوالقاسم [illegible] جمیل [illegible] و این قسم مثل [illegible]
از اشعار [illegible] بمدح [illegible] باعتبار مفهوم اصطلاح [illegible] مقصور [illegible]
کنیت [illegible] جنوب بالفتح بادی که از جانب دست چپ آید [illegible]
ایستند شمال ایضا باد مقابل جنوب عقابین هندی که [illegible] نهند [illegible]
[illegible] در جنگ [illegible] در شرح این بیت [illegible] از کرکدن [illegible] گذشته [illegible]

طغرل اشکار کردن یکی کردن از قبیل اضافه ... است طغانشاه از آل سلجوق است ... شاه بعد

از پدر بر تخت سلطنت نشست اما جماعتی از میان اهل زمان ... ظهیر فاریابی مدح او گفته

گفته نسب سلجوقی به بیست و چهار واسطه با فراسیاب ترک میرسد چون طغانشاه ترک است

طغانشاه ... دیگران گفته طغرل بن ارسلان نیز از سلاطین سلجوقی است بیست سال پادشاهی

کرد خواجه ناظم در عهد وی وفات یافته طغرل نام مرغ شکاری است بنفشه زرخشش ...

بنفشه طبعان کل ساخته بنفشه ... است برای زلف و گل برای رخ بنفشه باغی ... گل اندام

همه اعضا و اندام یا آنکه رخش هر گل ... رخ است بنفشه انداخته که زلف است بنا بر این

تقریر ... و گل ... اعتبار ... و نسبت فاعلیت ... تجوز کمر بسته زلف او ...

... کمر بسته آفتاب ... کمر بسته ای است ... خدمت و ملازمت زلف ...

زلف او و آفتاب ... کمر ... برافروخته ماه چون آفتاب ... بسبب

عدم تعهد ... احوال او چون آفتاب برافروخت ای طره ... بر رخسار ز چشم اشک

ریخت ... بر آن ... بالفتح چنانکه ... شهریست بر کنار جیحون ... و موحده

مضموم تیغ و شمشیر ... بلغت رومی ... علم است ... و بعضی ... جیحون

نام دریای بلخ ... ماوراء النهر اقلیم سیوم است از بلاد مشهوره ... بلخ است و ... بخارا

اقلیم چهارم است جهان کرد ... تا ختن ظاهر است الان نام ولایتی ... است

... بکاف فارسی نام شهریست از مضافات ... قزل ...

جنگی ... بیرون آمدن قرابه شیشه ... شهریست از بلاد روس ...

گفتم ... چو پروانه ... درین ... پروانه شب ... داشت ...

باید ... پروانه شمع ... که پروانه ... خوانند ... پروانه ... دیگر ...

کرمکی است که شب بر چراغ سوزد و دیگر ... باشد که حکام ... دهند ...

ما شوق [illegible] مکرر شد اما اگر [illegible] تصحیف [illegible] نام [illegible] شده خوانده [illegible] تاج [illegible] انساخته

مقصود لفظ [illegible] است [illegible] و فارسی [illegible] شد چنانکه [illegible] بیت [illegible]

چغتائی [illegible] شد [illegible] عرب [illegible] زبان [illegible] چنانچه [illegible] است [illegible]

با [illegible] گویند [illegible] تیر عقاب [illegible] عقاب [illegible]

[illegible] شیر [illegible] عقاب [illegible] تیر عقاب [illegible] چغتائی [illegible]

[illegible] نقش [illegible] کرده [illegible]

[illegible] چغتائی [illegible] نقش [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] چغتائی [illegible]

[illegible]

[illegible] خیال [illegible]

[illegible] لطافت [illegible] قوت [illegible] حرکات سریعه

و افعالی که از وسع طاقت بشری بیرون است متمکن [illegible] خیال [illegible] تصویر صور معانی و جولان در جهات

شتی و طرق مختلف [illegible] و بدایع [illegible] وسع طباع [illegible]

یا آنکه خیال [illegible] صور [illegible] از خزانه خود [illegible] خیالی [illegible] حس

[illegible] نگار [illegible] خیال پری [illegible] حس [illegible] مثال

[illegible] خیال پری [illegible] باشد [illegible] تاریک [illegible] است تاریک برای آنکه [illegible] فی النفس

الظلام [illegible] تاریکست [illegible] الا آنکه [illegible] نفس اماره است [illegible] آن نقش [illegible]

[illegible] شد آراسته آن نقش [illegible] از خزانه [illegible] مطلوب

و آن [illegible] زبان چغتائی چون نقشی که بر [illegible] کشند [illegible] گشت [illegible] بیت [illegible]

بیت [illegible] بر لبت [illegible] نقش ترکان [illegible] که ترکان [illegible] بر لبت

از تیغها و خفتان ساخت هفت ... و هفت ... که ... صد ... جوشن

الآن گرگ ... یلاق که نعلهای ... مشهور است ... سوزن ... با بازوبند

جمله مکشوف ... ها دری نام ... باشند ... اصل ... مکشوف نام پهلوان و

در فرهنگ ... بر فوق ... پهلوان بکبیدی که با کلید در ساختم شاه کبید بکبید

مطیع فرمان ساخت و با این ... که از شاهان والا ... است و با این ...

بکبید و قاعده خواجه ناظم را رعایت تجنیس از خط ... داشت کبید اصل

کبید دیو و کافور ... شکسته ... جوشن ... مثقال ... نوشته ... قوت

باده ... تمام ... توان ریخت برپای روس ... ساخته ... از

قند رفتار بر آید تطبیق ... است ... و دیگر ... آن و سکان

ترک ... تافته می است ... سنگ نگاری ... بکسر است بر روی

تیغ ... دهقان ... دهقانی میکرد سر افکنده تیغ گشت

آفتاب ... خود ... افکنده ... افکنده تفصیل حاصل ... آمده ... تیره

میغ ز هر تیغ کوه ... کوه تیغ اول قله کوه است و ثانی خصوص شجاعی که ... خورد

از ... تیره ... کوه بود که کوه ... شجاعی ... آمد ... کوه

اتفاق ... صف ... قصاص ... خون است قبله گاه ... آتش است ...

فعلی ... آن عذاب ... آن ثواب ... سینه ...

و مصدر ... زبان سینه ... سینه ... جوشن ... جبه است ...

زر و نقره و مس و آهن و فولاد و قلعی و اسرب ... اجسام ارضی نیز گویند و ...

و ... و قلعی و سیماب ... جوشن ... آمیزند ... هر سه ...

آن آید مگر سیماب ... نقره کون ز نقره ... و کاو مس ... [illegible]

برای

[illegible]

آوردن علاقه است [illegible] خود را زانرشته کاه [illegible] و مرتع بهشت [illegible] باعتبار
جواهر او بست و نقره گون جهت صفا و جلا [illegible] از نقره [illegible] صفحه متن تیغ است
خون [illegible] سپرده [illegible] مرکب [illegible] است یعنی خونی که [illegible] بر روی [illegible] است بر [illegible] شده
تیر خدنگ [illegible] روی [illegible] از تیر [illegible] سرشته [illegible] است [illegible] و شسته
برشان کشاده [illegible] از آن کوه [illegible] تیغ [illegible] برا [illegible] جوان [illegible] شود و [illegible] که
در [illegible] آن [illegible] انداخته [illegible] شکافته بیرون [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] المسلم فراهم آید [illegible] بیرون [illegible] زمین [illegible] مسلم
نفوذ و [illegible] نیست [illegible] زمین [illegible] مراد ناظم [illegible] مسافت [illegible] از
اجرام کوه [illegible] کشاده [illegible] فرطوس [illegible] مسافت [illegible] شده [illegible]
[illegible] موضع [illegible] است از [illegible] فرطوسی [illegible] است [illegible]
فرطوس [illegible] الکثر [illegible] فلا [illegible] الامر [illegible] فرطوس [illegible]
روسی [illegible] فرطوسی [illegible] است [illegible] صاحب [illegible]
در آن [illegible] و [illegible] قصد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] تیغ [illegible] است معروف [illegible] گویند یاقوت
[illegible] است [illegible] روی [illegible] آسمان [illegible] خورشید [illegible] آسمان [illegible] را
[illegible] خورشید [illegible] کند [illegible] قدر [illegible] که علم [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] زدای [illegible] خود کرد و حاصل [illegible] قدر است [illegible]
[illegible] گرفت از [illegible] است [illegible] بالا [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] که [illegible] گشت [illegible] از [illegible] روسی [illegible] که در
گذشتن [illegible] او [illegible] نباشد [illegible] است [illegible]

چنانکه گفته شد این حشو را آیه ملیه [illegible] بیت سبب آن هم نیست که بیماری کرده [illegible]

گو بالا آب رده و بر دو فارسی و بلوای [illegible] و حیز کو بیلش [illegible] و شیره چون بکار [illegible]

[illegible] بیش گو شود و کارد و بر قیطال و بر نمو [illegible] بکار [illegible] و جمیلی که نوبت [illegible]

و دو بیش گو که زیست حریف و واین [illegible] اعتبار بود و لخت [illegible] شد هم لخت شان

در ملکه لخت [illegible] زند و لخت شان در تصادم [illegible] و لخت [illegible] شد چون [illegible] که

فرو ماندی [illegible] بنوله و آلانی سوار [illegible] راه [illegible] هوا [illegible] لخت ماند

شاید لخت او از دست افتاده باشد [illegible] مغز [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مغز سر [illegible] کرده [illegible] سبب بود و چون [illegible]

شکافد [illegible] این است که [illegible] آن شکافته [illegible]

[illegible] خوش [illegible] خود [illegible] آهنین [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] رند زر [illegible] ای عزم [illegible] سخت [illegible] سخت است [illegible] مکتب

دو الملک [illegible] زند و آنچنان [illegible] و الی [illegible] کرده [illegible] تیغ

[illegible] تیغ [illegible] وقت زدن باید [illegible] شد [illegible]

زخم آنهای [illegible] زخم ما [illegible] باشد نسبت [illegible] بیم [illegible]

دوای [illegible] آن [illegible] زخم [illegible] نظر در نیامده شاید [illegible] نسخه نوشتها

دیگر بوده باشد والله اعلم [illegible] بیمار [illegible] مرتفع [illegible] بسر [illegible]

[illegible] کنند [illegible] از [illegible] کنند [illegible]

در شست کرده [illegible] کتابت [illegible] کشته است [illegible] اجمال باشد قبل التفصیل

[illegible] جرس [illegible] بنظر در نیامده [illegible] بعض [illegible]

[illegible]

چشم گردون را که آفتاب است بشمشیر زد و زیغ آفتاب   بیت مصراع اول صفت شب
که با کمال ظلمت در رنگ کلاه ناکامان در نجام چنانکه گفت سیاه باشد و مرستوری که بدانسان
زد توان ببرد عود هندی سیاه انواع عیب گهر است که رنگ آن سیاه کرده است چون بیشتر چنگ
در وجام ریخت لازم است چون خویشتن ریخت جام را ایشان رخمی است که ثبات و بلحاظ عود
شکسته و ساقی سیم و ستاره بر طرف کرده گویند طاوس را طرف سپهر زیر سپهر و من سپید گرد
بر شب روان در ما فرو برد و چون از دامن تیغ ماه پرده در دست نیز ماه را در شرح این بیت بخوانده
تیغ جمشید شاه صد لوان از وجود فرو برده تقدیم یافته شب پیشرو را نو ساکن سید
رده شده و شب ماه را سیاه کرد و آنها چنان فرو برده از ماه برآید غیرت بیرون تعجیل
چو ماشوره هندوانی بر کشتی نقش گشیده بتیر خدنگ ماشوره بیسمان شاهد یعنی پیچیده که چون آن
آنرا بکار برند و را لفظ هندوانی خاطر مترصد است بیت   رده بیاره دیگر خود دیگر نصیب شده شغفت
پرورش بسیار بر میان سوار روی چون ماشوره که تحلف نشان در و کرده در ماکو نهند بتیر خدنگ
اکسیده بود بیست ج تر پاره پرده که بیته اسیار چنانکه گفته است هر جانب اسیار یعنی بهای
آن پیشه و بریده بود یعنی پیش سیاه بکری یا که در جنگ ها افشا نیها عرب به پود اجل
معنی بر قرع اند شیبه اجل بدیاد بر قرع اندر به قرع گشیبدای خفا اید خفا چه و ورد مرة ۱۰
ناله اخری نهان تر از این عالم پیشه بر روده نعت همین چنانکه آوردیم برای نسبت است حقوق
مستد ره بیت سر خرگاه روشن کنان است کهکشان که پس تر باید در او قوس هم بالا
مسلسل ورده زری و قوت هم بالا زرد بود و شغله شور و غوغا باشد سیم جای خمیده
قلابه مست و نحوش چنانکه گفت چیزی که حصول آن سهل و آسان باشد معنی بلقیح سپهر
دگر سیاه رسوبان فتحتمش چرم که بر قبضه شمشیر کار روکشند بگاه مصاف اندر زرین بند
نعت به در روی کار مصاف تهدست بود یا آنکه در کار مصاف در رسته اند در زرای عمید اول بود

افشره و کلیم [illegible] تقدیم بهره [illegible] خشند در حق خصوصی و معاملتی که الیشان را هست

باست تو [illegible] خواستی و خصوصیات [illegible] بنا راسته اند چو هر یکی را قدر [illegible] هر یکی را [illegible]

دلو سالار می قدری بیش [illegible] است که از آن [illegible] صاحب [illegible] خویش بسازد [illegible] روی [illegible]

بازار شان [illegible] و دیگر [illegible] الیشان [illegible] بهم است که [illegible] و از ایشان [illegible]

از آن [illegible] که [illegible] بسته [illegible] اند یعنی اندک [illegible] بتدریج [illegible] چنانچه [illegible] M/

تیری [illegible] مثل است [illegible] مشرق [illegible] چون [illegible]

[illegible] شود یعنی [illegible] کنند مردم آبنیج [illegible] قاصد [illegible] چنانکه رفت [illegible]

[illegible] تیغ آتشی [illegible] برکشیده چو آب در [illegible] نقشه لفظی است [illegible] آب [illegible]

و [illegible] آتش [illegible] و قتال [illegible] انگشت [illegible] سلاح [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] آتش [illegible] از آن [illegible]

خشمناک [illegible] درجنگ میان [illegible] و [illegible] خورد [illegible]

بعد و انگشت و آن [illegible] چنانکه در کتب لغت [illegible]

عضوی [illegible] پوست [illegible] چشمه [illegible] سال [illegible] سال

[illegible] شود [illegible] غضب آلود [illegible] و آن [illegible]

[illegible] شود [illegible] کرد [illegible] حرکت [illegible] خواهم [illegible] عمر [illegible]

عمر خود خواهم [illegible] کردن [illegible] و آب [illegible] شیره [illegible]

[illegible] چوشیده و قدری [illegible] بدان اضافه کرده [illegible]

بدان [illegible] از آن [illegible] جان [illegible]

[illegible] اعدا زنده [illegible] جنگگاه [illegible] آن [illegible] اگرچه [illegible]

بالفعل معلوم نیست [illegible] باشد [illegible] چنین [illegible]

بالکم

بگوهر افشانی قلم تا بیابان گوهر بخش بود [illegible] بچهره [illegible]

کشیده گردون گرد کشتی بلنگر لاجورد نظر [illegible] شمه که بالفعل [illegible] وید بهشته

رخ [illegible] تماشای رضوان [illegible] رخ زندان است [illegible] زندان [illegible]

در رضوان شاه [illegible] عجب افتاد بدست [illegible] از دست [illegible]

شکفت چه جای تفصیل [illegible] عبارت از خار [illegible]

حسن جمال [illegible] حاصل حسن و جمال [illegible] خوشتر است [illegible] چه باک است با عقد اختیار

واست تیر [illegible] که باران [illegible] بود و باغ [illegible] است و آن

اندیشه [illegible] از [illegible] انبساط [illegible] بخون دل

[illegible] سرسام [illegible] خیال [illegible] سرسام سودا [illegible] است

و [illegible] هم [illegible] قوت [illegible]

[illegible] جا [illegible] آسانی [illegible]

[illegible] تیر [illegible] پولادی [illegible]

سر [illegible] سوزن سنان [illegible]

[illegible] آموخته [illegible] سوزن که جامه [illegible]

دوخته [illegible] قطع جامه [illegible] آموخته [illegible] قطع [illegible]

میکند [illegible] در آفتاب اصطرلاب زیارت تخت [illegible] گذشت

[illegible] در آفتاب [illegible] ارتفاع آفتاب [illegible] گشتن بود [illegible]

ناگزیر [illegible] گشتن [illegible] گزیری نیست [illegible] زنگار [illegible]

آهن [illegible] صیقلگران زنگار [illegible] آهن [illegible]

[illegible] درازی [illegible] بود و نقره [illegible] نقره ساخته از

و حدیث میان سطر شراب شفق [illegible] یاقوت از انواع یکی رمانی یاقوت و رمان

چون [illegible] بهشت که شکر خنده گویند قند بدین [illegible] آن کنیز سخنان و آن تقدیم

حبیب را شنودن [illegible] مراد است قند مکرر [illegible] شکر قندی [illegible] قند زلیست بهر

رسید [illegible] که در [illegible] تاریخ است [illegible] آن سالم از زلیست تاریخ که [illegible] زمان علیان زاید

ختم [illegible] مبارک است [illegible] تاریخ [illegible] بود تاریخ وقت عدد

از [illegible] کم گل دستار [illegible] مبارک ختم در پیوستم چیده که [illegible] چشم [illegible]

را نافه [illegible] استعاره و بطریق آبی نام سیاه آب پیوستم [illegible] که آن حرف [illegible] این [illegible]

معجمه [illegible] فتح شدم [illegible] بیش [illegible] شکر [illegible] شدم [illegible] بدان [illegible]

شنیده [illegible] قاز [illegible] کبوتر سپید است [illegible] کلمات [illegible] اعتدال مخصوص [illegible] معلوم

[illegible] مبالغه جمع وصف [illegible] گویند [illegible] حوصله دارد فراخ حوصله چون کنند [illegible] نگارها

عقیق که مراد [illegible] نقشها [illegible] آن [illegible] مهر خویش از [illegible] عقیقی حوصله جمع

در [illegible] غبار تا [illegible] بود شیره دو حاصل یافته [illegible] عقیقی [illegible] نگار

[illegible] او [illegible] که [illegible] بود چیده [illegible] گل [illegible] چیده بود نادیده

[illegible] چیده [illegible] است نار حسن خلاف که خار و چیده [illegible] بود [illegible] کسی

[illegible] لام [illegible] تمام است [illegible] امیر [illegible] بادام [illegible] اضافت قلب مغز

[illegible] مشهور است شهر قیصر [illegible] ادغام کنند [illegible] بجنس حرف [illegible] نویسند [illegible] متقارب

بلاد از قمار است [illegible] عود انواع این [illegible] عنبر [illegible] گلشن عود همه [illegible] هندوستان [illegible]

غریب از زبان دیگران چون نیز [illegible] گشاده شگفته [illegible] زبان [illegible] میوه [illegible] است هند

[illegible] آری [illegible] بعمری که گران [illegible] گنج [illegible] عمر خود [illegible] گنج گران [illegible] گشت [illegible]

[illegible] دستخوش که [illegible] حرف [illegible] سواد آزاد [illegible] دشت [illegible] حروف سواد [illegible] پنداری عمر حاصل [illegible] آن

پرشته تعریف قطب شمالی معروف می آید دوان آنجیوانی تا [illegible] در حجاب
بسته [illegible] حیوانات [illegible] حیوان جوزات [illegible]
متقاضیان اجتماع پدید آمد اندیشه جستجو شاه را از گفتگوی هر دو کم ترکان اندیشه
طلب آن آب خاطر پدید آید و ست [illegible] نیمه شمال است بران تابان [illegible]
تا این مرکب است از نای یعنی جاه و غار کوه و بیان آنکه دم و آنکه [illegible] غار [illegible] بر آنها [illegible]
نشسته از راه تصحیح آنچه نفتی بود با و کلفت و از آنجمله جای چنین غیر [illegible] جای خواب
غفلت نیست بهر گاه خورشید را گشت حال گند گاه [illegible] است و [illegible] منطقه فلک
خارج المرکز است که این در سطح منطقه فلک البروج حرکت آفتاب بر آن منطقه در شبانروزی
یک درجه و از او حرکت خاصه آفتاب گویند و آن از مغرب به مشرق است و مدارات یومیه
[illegible] است و این از اول سرطان تا غایت [illegible] هر روز جزئی دیگر است و این از مشرق
بمغرب است بر شکل حال مدار آفتاب نسبت بر آن [illegible] که از خط استوا دورتر [illegible] نقطه
شمالی نزدیکتر میشوند قطب فلک [illegible] برآمد فرو نشست یک نقطه و خط استوا
بر افق [illegible] میانجی نقطه شمال و جنوب [illegible] چون کره بنفس خود حرکت کند هر نقطه بر وی
فرض کنند در دوره تمام دایره رسم کنند و آن دایره را مدار آن نقطه گویند [illegible] و نقطه
متقابل [illegible] در البعد از منطقه و آنها [illegible] و قطب آن کره گویند مراد از قطب شمالی قطب
حرکت اولی است و آن ابدی الظهور است و قطب دیگر [illegible] جنوبی و آن ابدی الخفا است
و حرکت اولی تا فلک نهم است و آن از مشرق بمغرب است [illegible] شبانروز یک دوره [illegible]
[illegible] را بخوبی بر دو خط استوا دایره عظیم است [illegible] زمین که این در سطح دایره
معدل النهار [illegible] منطقه فلک نهم [illegible] زمین [illegible] و تمام کند نیمه شمالی نیمه جنوبی [illegible] قطب
[illegible] و قطب حرکت اولی است خط الاستوا گویند چون آفتاب بر آن [illegible]

قطب شمالی

هیچ طلوع برایشان نشود و فلک ایشان بر خط استوا دوری میگردد و افق ایشان [illegible] نصف دایره
عظیمه است و زمین بر فلک [illegible] نیمه کره [illegible] و دوری [illegible]
طلوع و غروب [illegible] آنچه از کتب هیئات معلوم میشود الست در [illegible]
که قطب شمالی بر سمت الراس ایشان [illegible] دایره معدل النهار که خط استوا در سطح افق است بر [illegible]
منطبق میشود و آنجا حرکت فلک رحوی است و هر نقطه که بجانب شمال [illegible] بر مدارات موازی معدل
النهار حرکت میکنند نه طلوع کنند نه غروب بلکه ارتفاع مساوی میگیرد و پس هر کوکبی که [illegible]
[illegible] در جهت شمال معدل النهار [illegible] جنوب [illegible] یا از جهت جنوب بجهت شمال آید طلوع کند
و غروب [illegible] یکسال یک نیمه شب بود و یک نیمه روز [illegible] بالجمله که [illegible]
[illegible] کرده‌اند [illegible] شمالی معدل النهار [illegible] تاریکی [illegible]
قطب فلک [illegible] فلکی قطبی دیگر دارد [illegible] شمالی
[illegible] قطب شمالی بر سمت الراس [illegible]
[illegible] مقام میشود [illegible] بالصواب [illegible] جانب شمالی افق است
سایان [illegible] حجاب [illegible] سیاهی [illegible] حرف [illegible]
[illegible] سایران تاریکی حجاب حرف روشنی [illegible]
راست [illegible] اندیشه [illegible] شورت [illegible]
شب است [illegible] تاریکی [illegible] تاریکی چون شب [illegible] قوت [illegible]
[illegible] روشن [illegible] ظاهر میگردد [illegible]
[illegible] آمده [illegible] روان [illegible]
[illegible] شب [illegible] روز تاریک است [illegible]
[illegible] شب [illegible]

و این سخن [illegible] باشد از اشعار [illegible] با پدر باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] این فصل [illegible]

فصل الربیع جنة الانام [illegible] این فصل نسبت [illegible] است

از آن که وی [illegible] خویش و دست [illegible]

چه [illegible] تصحیح کرده [illegible]

کسی که [illegible] برای فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] این بیت [illegible]

دم [illegible] آن [illegible] چشم که آن [illegible]

[illegible] یعنی از سخنی که [illegible]

[illegible]

و فالج بیماریست که حس و حرکت بدن را [illegible] چشم است

[illegible]

چشم او نهان گشت [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible] گشت

[illegible]

بود [illegible] علیها السلام [illegible]

MANUSCRIPT
A 79

[illegible]

است [illegible] گفت [illegible] که آب حیات [illegible] خود را آگاه کرد و دلالت ماهی بر چشمه

حیات یافته [illegible] ماهی [illegible] تاریخ [illegible] [illegible] سلطنه

سکندر [illegible] گشت [illegible] که [illegible] آب حیات [illegible] موضعی دیگر [illegible] زیرکان [illegible]

[illegible] بموضع دیگر [illegible] اگر [illegible] آب حیوان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشد خضر [illegible] آنکه [illegible] کام [illegible] الیاس آنچه [illegible]

معلوم و مشهور آنست که الیاس از انبیا و مرسل است بتقویت دین موسی با اهل بعلبک

مبعوث شده [illegible] زیرا که [illegible] شد جدائی گزید [illegible]

[illegible] نظر خلایق پنهان گشت [illegible] چشمه [illegible] شده [illegible]

[illegible] گویا [illegible] آنچه [illegible] ایشان [illegible]

آب حیوان یکجا بود [illegible] جدا شد یکی را در دریا و دیگری را صحرا [illegible]

همچنان [illegible] که [illegible] سبزه از چشمه [illegible] تعلیل

اول [illegible] سبزه [illegible] از چشمه [illegible] چشمه [illegible] سایه رسد [illegible] ولی کم بود

چشمه [illegible] سایه [illegible] آید از چشمه [illegible] سایه [illegible]

چون چشمه [illegible] سایه [illegible] چشمه [illegible] سایه [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] سایه چرا [illegible]

[illegible] سایه [illegible] آن [illegible] چشمه [illegible]

سایه [illegible] سایه سبب [illegible]

[illegible] جهان گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

کم و بیش [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پریشان شود [illegible] [illegible]

کم و بیش [illegible] [illegible] دیگران [illegible]

بیهده چون گوینده‌گان دیگران که بر خود [illegible] از هر دری که [illegible]

در آورده‌اند اساس سخن دیگری نهادن بر آن نتوان نهاد تا سخن مکرر نشود [illegible]

[illegible] مقدار [illegible] است تا آنها در یکجا جمع [illegible] سخنوران [illegible]

و [illegible] است پرسندگان [illegible] نماید جواب کسانی را که از دری سوال کنند [illegible]

و چه شد که چنین [illegible] جواب باز نماید [illegible] همان [illegible]

میان شهر [illegible] آنجا [illegible] آوازه [illegible] [illegible]

تا یکی [illegible] شده [illegible] نماید که [illegible] شود [illegible]

[illegible] اگر [illegible] وقت [illegible] آواز [illegible] گرامی کنند سبب از

[illegible] خویش خبر [illegible] مصر [illegible] داده [illegible] گرامی [illegible]

[illegible] یاقوت ظلمات اسکندری [illegible] که اسکندر [illegible] ظلمات آورد

[illegible] جوهری چنان یاقوت [illegible] شد [illegible] اندر روم [illegible] خویش [illegible] شاه [illegible]

از وطن خود بیرون شد [illegible] یکجا [illegible] سبب [illegible] اندر وطن [illegible]

[illegible] مواد علم [illegible] حکمت [illegible] علم الهی است و آن مشتمل بر دو [illegible]

معرفت خدای سبحانه و مقربان او چون عقول و نفوس دیگر معرفت امور عامه

وحدت و کثرت و وجوب و امکان و قدم و حدوث و غیر آن [illegible] این خمسه است [illegible]

دیگر خمسه اخیر سخنهای [illegible] سخنهای نغز [illegible] که [illegible]

با سخنان مشتمل بر کیفیت بزم شاه چه اغلب [illegible] از آن [illegible]

[illegible]

حلیه بست از ان در کمال تکلیف بسته اند هر مطلعی را پیوسته ام مطلع بیت او [illegible] قصیده
غزل [illegible] دو مصراع اولش [illegible] قافیه [illegible] قافیه [illegible]
بیت تخصیص مطلع را [illegible] اختصار [illegible] واستثنا نسبت و [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] مجموع ابیات ثانی منتظم از ان در [illegible] کتاب بسته اند و هر مطلعی را
پیوسته اگر مجموع [illegible] آرند و [illegible] نویسنده [illegible] سازند [illegible] شود [illegible]
فهرست [illegible] از قانون حکمت بود [illegible] فهرست [illegible] ابواب و فصول کتاب
در آن نویسد فهرست [illegible] از قانون حکمت و [illegible] همه [illegible]
گزارش گران [illegible] گران [illegible] آن دو بیت که ختم [illegible]
[illegible] گزارش گران [illegible] نوشته گران [illegible]
آغاز و انجام [illegible] ساختم [illegible] فردوسی [illegible] که
سخن را [illegible] سال تمام ساخت [illegible]
از درستی سخن غلط رانده بود [illegible] گفتم [illegible]
نیز [illegible] فهرست [illegible] که [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible] ناتوان [illegible]
کلمات [illegible] که [illegible] گذارند [illegible]
و اگر [illegible] و [illegible] چو فیروزه [illegible] رنگ روشن [illegible]
تشبیه [illegible] فیروزه [illegible] چون فیروزه [illegible]
[illegible] جهان [illegible] دریای [illegible] ثالث [illegible] جهان [illegible]
محقق طوسی [illegible] بحر جنوبی متصل [illegible] جانب شرقی [illegible] خلیج [illegible] خلیج
[illegible] دیگر مغربست و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج اخضر [illegible]

و توضیح بیت ما [illegible] تشبیه [illegible] بحر فارسی بیت ثالث ثلاثه نصاری اند چه ایشان

عیسی ابن الله گویند و پرستش آن کنند خدا و عیسی [illegible] ایشان سه فرقه اند یعقوبیه و ملکانیه

و نسطوریه و یعقوب [illegible] نسطور از حکما [illegible] عیسی بوده اند [illegible] خاک می شوند

بسا زمین [illegible] بواسطه [illegible] دریا [illegible] کرد و شصت

[illegible] نسبت [illegible] ربع [illegible] جهان [illegible] ثلث [illegible]

[illegible] آن از فلک خویشتن چه سیاره مشتری [illegible] نظر [illegible]

[illegible] تربیع و تسدیس [illegible] و مثلث [illegible] جهان نظرات

در [illegible] شرح [illegible] نظر [illegible] تقدیم [illegible] تثلیث

[illegible] نظر دوستی [illegible] دوستی و مقابله و تربیع نظر [illegible] و دشمنی

نظر دوستی سعود [illegible] باشد و نظر دشمنی [illegible] و نظر دشمنی [illegible] نحوس بد باشد [illegible]

و دشمنی [illegible] بد [illegible] مشتری [illegible] سعود [illegible] در [illegible]

و [illegible] آن [illegible] حجت [illegible]

[illegible] بر [illegible] برج [illegible]

و تربیع و [illegible] مشتری [illegible] نظر

تربیع و تثلیث [illegible] سعادت [illegible] آنکه عیش خوش [illegible]

[illegible] برخورد [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] آفتابی [illegible] افروخته [illegible] جهان سوخته [illegible]

[illegible] افروخته [illegible] جهان [illegible] سوخته [illegible] سنگ آتش و

آتش [illegible] آورد [illegible] آورد [illegible] آتش [illegible] مخصوص [illegible] اما

[illegible] محال [illegible] فرنگ [illegible] جزایر [illegible] فلسطین [illegible]

[illegible] کلام مولانای ما در گلستان و بهارستان [illegible] گویند [illegible] تخریب [illegible]
به شهرستان [illegible] آب اسکندری [illegible] چین ساخت [illegible]
از آن آب اسکندری [illegible] قصه [illegible] زلال [illegible] چین ساختم [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] تخریب [illegible] پیش کرده [illegible]
[illegible] جمله [illegible] خود [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] سال [illegible]
همچنانکه ملکی را [illegible] فرو دیدن   نقد الحمد والمنة اختتام یافت و انجام
پذیرفت شرح [illegible] دشوار گشا آئینه [illegible] ناظم [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] پذیرفت [illegible] استاد [illegible]
ساخت [illegible] پنج [illegible] بسیار [illegible] هموار
سنگ [illegible] شده بود [illegible] ساخت [illegible]
زمین [illegible] شده بود [illegible]
درست و هموار ساخت تا همه کس به آسانی تواند گذشت [illegible]
[illegible] سفر کردگان [illegible]
[illegible] آورده [illegible] اگر چشم انصاف باز
[illegible] گلستان [illegible] بهارستان [illegible] سرگذشت [illegible]
قلم [illegible] سال هزار و یکصد و یازده [illegible]
[illegible] چند [illegible]

اثنا محمد اعظم سلطان مرحوم از پیشگاه خلافت بهادری آنفاق نامزد گشته از
این واقف و سفارش کسان تشخیص آرامش بدست افتاد دانش اندوزان از هر سو
فراهم آمده رونق و بستان افزودند و گفتگوی دانش بلند شد در اثنا افتاد که شرحی
نگاشته آید و خواهش بعض سعادتمندان نیز بران باعث شد در فرصتی اندک
خلوتی اختتام پذیرفت بسیج درونی آن بود که در اوقات افتاده جاها نانداشته را درست
کرده آید سپهر شعبده باز بازی تازه برانگیخت که همه جمعیتها را برهم زد سپهر از آن
منزل بتقریبی بلشکر بهادری خود براه برطرفی گرفته با ما دلمن راه ناکامی برداشت قرنها
غربت در مردم راه یافت در اکثر کوچ بستر رود آورد و بیشتری بسیه ارداد همرهای خاندان
برخی هم در واقعی هلاک آورکی تب تند جزیی پیش آمده در بریشان حالی انگشت نما و شمار
شدند همکاره دانش هم خورد تا بچه کارگاه تعلیق برانگندگی یافت اگرچه بعض
سعادتمندان میخواستند که تلافی کرده شود تا جاها آسایش چندی دیگر بهم رسد لیکن
خاطر شمیده بآن نمی آمد عبرت سانحه خان نیز دامن دامن گرفت ناچار گنج خموش گزید
گاهی از ناسازی روزگار زمره ها از دوری خانمان خود فکر میخوردند این نزدیکی شاهزاده
بلند نام دکن بوسیله دولت نوادخت ناچیز همراهی همان قافله بزرگ آبله پای تا بارجین
رسید از انجا بارکی راه تاکر بآن سر انجام داده بفراوان رنج کشی بجانه آمد چندی نگذشته
بود که روزگار را زآئین خود برگردانید هر خبی از مردم قریبی را از جیره خشید برگرفت و بعض
چاره بعض بستر ناتوانی انداخت چون یکجا بودن سری بوقوع نداشت ناچار دل از
خانمان برگرفته رو در کوهستان که قلعه بیت بر ساحل دریا جا بیاه طرح سکونت انداخت
و در سبزه زار بابو بکرنام برآمده و بتقدیر آسمانی زیر بار تاهل آمد فلوشش اندوزان بست
با آئین پیشین پای تردد فرسودن گرفتند اگرچه سررشته جمعیت بدست

بعض حقوق را تصحیح کرده و در قصاید و غزلیات [illegible] بهم آورده و تخلص [illegible] بکار برده [illegible]
[illegible] این شد و [illegible] ناچار قلم [illegible] گرفت و [illegible]
این کتاب را [illegible] نمی آورد و بیشتر در دست [illegible] ابیات را
بعبارتی واضح تر از آن در آورده شود

Unit 1
A 79
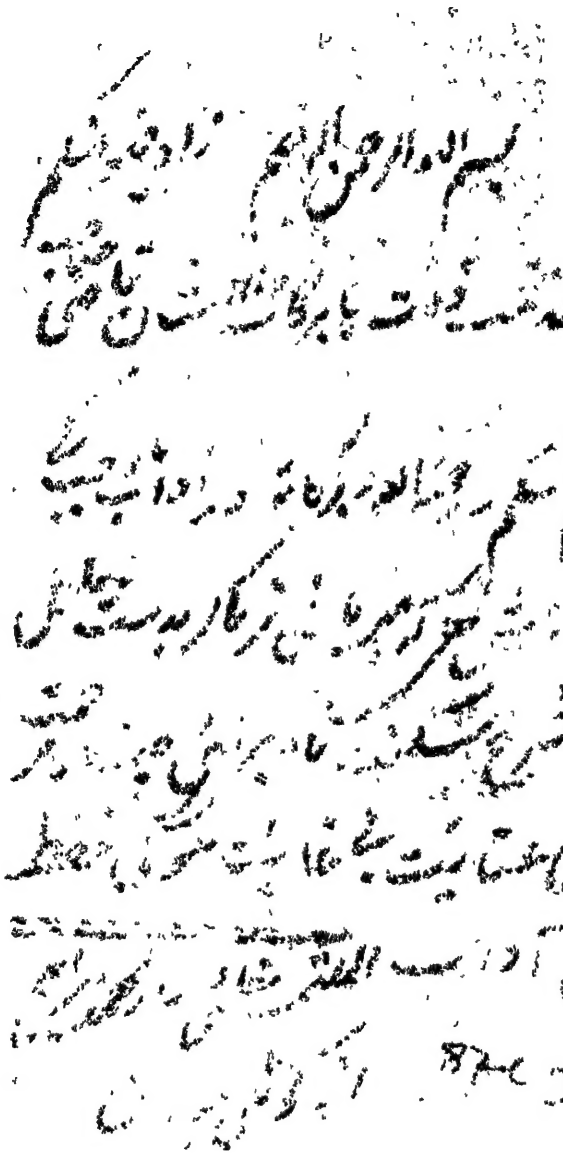
[illegible] دانست [illegible] نسخه [illegible] و کتب معتبره [illegible] تصنیفات مولانا [illegible]
جناب فیاض عالمیان حضرت مخدوم صاحب [illegible] شکسته رقم احقر
العباد فقیر [illegible] احمد [illegible] بیان [illegible] حسب فرمایش [illegible]
مخدومی استادی فیاضی [illegible] صاحب [illegible]
سعید جناب فیض اکتساب افضل العلماء [illegible]
[illegible] متوطن [illegible] قاضی [illegible] رونق [illegible]
[illegible] جانب مشرق [illegible] بنده [illegible]
خاندان آنجناب [illegible] تصحیح [illegible] شریف [illegible]
[illegible] قدیم الایام متوطن موضع سرادان متصل [illegible]
[illegible] مصیبت گرفتار شده که [illegible] شیخ احمد در عمر ۲۴ سال و عزیزی
[illegible] علوم [illegible] جناب ممدوح کرده بود در عمر ۳۰ سالگی
[illegible] در حالیکه [illegible]